

رمان عشق من تنهام نزار | الهه رضایی



پیشنهاد می شود

دانلود رمان پایگاه ویژه جلد اول

دانلود رمان چشمانی به رنگ عشق

دانلود جلد دوم رمان نقاش مزاحم

این کتاب در [سایت یک رمان](http://www.1roman.ir) آماده شده است.

[www.1roman.ir](http://www.1roman.ir)

مسئولیت محتوای رمان با نویسنده می باشد

"منبع این رمان سایت یک رمان نمی باشد و منبع آن در سایت اشاره شده است"

سلااااااام برمادر عزیز تر از جانم خوبی.

سلام بر دختر گلم خوبی مامانی دانشگاه خوب بود

بله..... مامان جونم ناهار چی داریم

برو غذا مرد علاقتو پختم اخجججججون من عاشق قورمه سبزیم رفتم تو اتاقم جلوی اینه

وایسادم عادت دارم همین که از دانشگاه میام یه نگاه به خودم تو اینینه میندازم به خودم نگاه

کردم قدم به نظر خودم خوبه 170 موهای خرمایی که تا پشت کمرم میرسه

صورت گندمی چشمهای کاملاً درشت که سبز-عسلی اند لب های صورتی و گوشتی دماغی که

به صورتم خیلی میاد سال دومه دانشگاه ام رشته حسابداری 21ساله

بسه دختر خودتو خوردی

صدای مامان بود که منو به خودم آورد

والاااا خوب مامان ادم خوشگل باید خودشو نگاه کنه دیگه

خوبه خوبه همین که خودت از خودت تعریف کنی

خندیدم یه ب\*و\*س خوشملم مامانمو کردموا اومدم سرمیز که خواهر بزرگترم النا رو دیدم

سللااااااام برخواهر خلوو چلم

اخی نازی داشت غذا رو دولپی میخورد که با صدای من 10متر پرید بالا و غذا پرید تو

گلوشالناخیلی شبیه منه اما لباس کوچیک تر بود و چشماشمش مشکمی بودپریدمو با مشتای

خیلی نازم سه چهارتا زدم پشتش تا سرفش خوب شد

النا:ااخخخ دستت بشکنه که کمرو شکستی ده دفعه نگفتم مثل ادم سلام کن

اه اه اهداخلاق

یکی از اون چشم غره خوشگلاش بهم رفت که منم بی خیال نشستم غذا مو بخورم

که هنوز نصف غذا رو نخرده غذا کوفتم شد با حرف النا

شب مهمونی داریم عموی رادوین(اسم شوهر النا)از خارج میاد

خوب بیاد به من چه من نیام مهمونی ها گفته باشمنمیام با اون برادر هیزش

برادر النا اسمش رادسین بود که از شانس بدمم اون خواستگارمه

السا به خدا زشته اگه نیای

زشت اون برادر شوهرته من نمی یاااااام



یه دفعه صورت النا قرمز شدو دادش رفت هو||  
تو غلط کردی که نمیای شب اونجایی وگر نه من میدونم و تو  
منم صدامو انداختم پس کلمو گفتم  
اون صدا انکروالاسواتتو بیار پایین من نمیا|||ام هر کاری که میخوی بکن النا اومد دوباره داد  
بکشه که مامان پرید تو اشپزخونه  
روبع منو النا گفت:بسهمه چه خبرتونه السا تو میای تو این جشن  
تا خواستم مخالفت کنم مامان گفت:روحرفه من حرف نباشه  
یه نگاه به النا کردم یه پوز خند زدمو رفتم تو اتاقم  
ای خد|||ا اچه من نخوام برم به ای ن مهمونی باید کی رو ببینم حتما اون داداشه راد وینو خوبه  
10 دفعه هم بهش گفتم نمیخوامش  
تو اینه به خدم نگاه کردم لباسم قرمز مشکی بود که تا زانوم دکلمه بود که روسینش سنگ کاری  
های قشنگی داشت و یه پایونم پشتش داشت به رنگ مشکی ارایشم یه کرم بود یه سایه  
مشکی -قرمز با یه رژقرمززرزر از بچگی از رژقرمزخوشم میومد یه ریمل بارزگونه قرمز بایه خط  
چشم محو ارایشمو تکمیل کرد خیلی خوشم میومد یه جفت کفشه مشکیه پاشنه 12سانتی هم  
پوشیدم با یه کیفه قهوه ای که بارنگ مانتو میومد موهامو بابلیس کرده بودمو دورم ریخته بودم  
که به نظر خودم عالی بودم مانتو مو پوشیدمو رفتم پایین مامان همین که دیدم یچیزی زیرلب  
گفتو فوت کرد بهم  
ماشالله ماشالله چه خوشگل شدی عزیزم



یه پوزخند زدمو گفتم شتر در خواب ببند پنبه دانه خندید و گفت: تیکه انداختناتم خوشگله

جیگر

دیگه اتیشی شدم از لای دندو نای به هم چشسبیدم غریدم: گمشو کثافت که نمیخوام ریختتو

ببینم

جوری زد زیر خنده که مامانو بابا باتعجب نگاهمون کردن منم که چشمام شده بود توپ پینگ -

پونگ بدبخت روانی هم هست جا اینکه عصبانیشه داره میخنده ای مردشورتو ببرن که در همه

حال خل و چلی وقتی مثله خر عرعر هاش تموم شد گفت

باباتوخیلی باحالی به خدا عاشق همینتم ورفت

اشغال عوضی پسره الدنگ شوت به مامان نگاه کردم: بفرما همینو میخواستین و بیخیال

مشغول دید زدن شدم که یه پسر و دیدم که رو صندلی نشسته یه دخترم کنارش نشسته بود

اما کنارش که چه عرض کنم تقریبا تو دلش بود جالب اینجا که پسر به حالت چندش

میخواست دختره رو از خودش جدا کنه اما دختره همچین چسبیده بودش که انگار مامانشه بالا

خره پسره موفق شده دختره رو جدا کنه و شروع کرد به حرف زدن باهاش نمیشنیدم چی میگفت

اما انگشتشو به حالت تهدید تون میداد

دختره یه لباس سفید که رو سینش مونجوق کاری بود پوشیده بود لباسه دکلمه بود وخیلی خیلی

کوتاه خوب دختره خوب هممن نمیپوشیدی وال... اما پسر به کتو شلوار براق مشکی پوشیده بود

به نظر 27 یا 28 ساله میومدموهای قهوه ای سوختشو یه ور-بالا زده بود که خیلی بهش میومد که

چند تارشو رو صورتش ریخته بود پوستش برنزه بود هیكلش که معلوم بود ورزشکاره چشماش  
مشکی بودو درشت ابروهاپر پشت واقعا خوشگل بود  
یه لحظه تو ذهنم با رادسین مقایسه کردم رادسینم موهاش مشکی بود که فشن زده بودشون  
قد بلندوچه دشونه ابروهای پر پشت مشکی چشمای کاملاً معمولی قهوه‌ای پوسته سبزه به بینی  
متوسط در کل خوب بود اما من ازش متنفر بودم

السا

مامانم بود که صدام کرد

جونم مامانی

پاشو یه ذره بر\*ق\*ص مامانی

بیخیال مامان من با کی بر\*ق\*صم ولی از شانسی معرکه من سرئ کله رادسین پیدا شد

السا چرا نمیر\*ق\*صی

خواستم بیچونمش که مامان گفت:پسرم کسی نیست باهاش بر\*ق\*صه رادسینم که از خدا

خواستگفته گفت:پس من اینجا چیم پاشو باهم بر\*ق\*صیم

بیخیال پاروی پانداختمو گفتم تو اینجا هویجی و من با هویج نمیر\*ق\*صم

مامان همیچین گفت السا که فکر کردم کفر گفتم بر گشتمو نگاهش کردم جالب اینجا که اخمای

رادسینم بدجور رفت تو هم به درک پسره ی هیز

جونم مامانی

تو خجالت نمیکشی بارادسین اینطور صحبت میکنی

وروبه رادسین گفت پسر من جای السا ازت معذرت میخوام  
نه بابا این چه حرفیه عاشق همین زبونشم دیگه  
برگشتمو همچین نگاهش کردم که خودم از نگاه خدم جفت کردم ولی اون انگار نه انگار  
السا مگه نمیبینی منتظره باشو دیگه  
به ناچار پاشدم مانتو شالمو در اوردمو بدو نگاه کردن به دست ارسین که روبه من دراز شده بود  
رفتم وسط ووایسادم ر\*ق\*صیدن بعد از چند دقیقه تو اوج ر\*ق\*صیدن دست یه نفر دورهم  
حلقه که بازم از شانس خوبه من برقا قطع شد و سنکوب ها روشن شد  
برگشتم که رادسینو دیدم که اخم غلیظ کردم رو بهش گفتم: دستتو بکش  
اما اون که انگار تو این دنیا نبود خیره شده بود به منو میر\*ق\*صید جوری منو گرفته بود که انگار  
میترا سید فرار کنم  
هوووووو با تو هما میگم دستتو بکش  
تازه فکر کنم شنید چون یه لبخند چندان اور زدو گفت: چرا عزیزم عصبانی دیگه باید به این  
اغوشو به این ادم عاشق عادت کنی  
از حرفش چندشم شدو گفتم: تو خواب ببینی عوضی بکش اون دست کثیف تو  
اوه اوه رادسین عصبانی میشود چنان کمرو فشار داد که نفسم بند اومدوگفت: ببین موش  
کوچولو هرچی بهت رو میدم پرو تر میشی دفعه‌ی آخرت باشه لا من اینطوری حرف میزنی  
وکمرمو بیشتر فشار داد داشتم از زور رد میمردو اما یه اخم نگفتم در عوضش گفتم: تو کی  
هستی که به من دستور میدی دیگه اینطوری حرف نزنم من از تو متنفرم ازت بدم میاد بفهم اینو



تو هم برو بادوست دخترات خوش باش و تقریبا خودمو از دستاش شوت کددم بیرونو رفتم پیش  
مامان دیگه تا اخره مهمونی از پیش مامان جم نخوردم وقت خداحافظیم فقط یه خداحافظی  
خشکو خالی با مامان رادوینو رادوین کردموبه رادسینم با لحن سردو خیلی بدی فقط گفتم  
خداحافظ

ام اون لبخند زدو گفت:خداحافظ عشقم

اخمو غلیظ تر کردموبه گفتم:تو انگار نمیفهمی من چیمیگم من.....از....تو.....متنفررررررررررر  
بعدشم بدون هیچ حرفی رفتم سوار ماشین شدم

السا السا پاشو دانشگاهت دیر شد

ای خدایاااا کی میشه من از دست این دانشگاه خلاص بشم

پاشدم دست و صورتمو شستم نشستم پشت میز توالت ام اخجون ارایش از بچگی عاشق ارایش  
کردن بودم اول یه ذره کرم زدم خیلی کم چون به اندازه ی کافی سفید بودم

بعد ریمیل به مژه های پرپشتم که زیباییشو دو برابر میکرد یه رژ قرمز یه رژگونه قرمز و تمام  
موهامو مدل رپی ریختم تو صورتم مقنعه مشکی با مانتو قرمز که یه کمر بند مشکی نانا دور

کمرش داشت و دوتا جیب کنارش و شلوار مشکی و تمام

سلااااااام بر مادر و پدر عزیز صبح چهارشنبهتون بخیر

ای درد نگیری دختر چنددفعه گفتم با صدای اروم سلام کن

بیخی مامان جونم

مامان یه چشم غره بهم رفتو دیگه چیزی نگفت. بعد از صبحونه گونه مامان و بابا رو  
ب\*و\*سیدمو بایه خداحافظ بلند که فکر کنم بابای بدبختم سخته رو زد سوار شاسی بلند  
خوشگلم شدمو رفتم  
ماشینو پارک کردم رفتم پیش ساناز که منتظرم بود ساناز دختری بود هم قد خودم چشمهای  
متوسط قهوهای پوست سبزه بینی لب متناسب با یه کم کک مک که بامزه ترش کرده بود  
سلااااااااااااااااا جیگر خاله چطوری  
سلامو درد کوفت زهر مار مگه قرار نبود زودببای ریاضی تمرین کنیم  
اخ اخ پاک یادم رفت ببخشی دوستم  
چشمامو مثل گربه شرک کردم ببینم میبخشه که گفت  
خرررررر خودتی  
خوب ببخشید دیگه  
باوشه بابا بخشیدم حالا گمشو بریم که یه استاد جدید اومده برامون  
ااااااااااااااااا جا کدوم استاد اومده  
استاد یزدانی(استاد ریاضی مون)  
اخییییی استاد یزدانی  
اره واقعا حیف شد که رفت خیلی استاد خوبی بوددد  
اوهومممم حالا بیخیال بیا بریم ببینیم این چه تحفه ایه  
رسیدیم در کلاس ساناز درو زد ورفتم تو کلاس

واللهای مامان این عجب هلوییییییییی یعنی این استاده مونه جیگرت و خام خام چشمای درشت  
مشکی ابروهای پرپشت مشکی بینی کاملاً خوشگل و خوشفرم لب های گوشتی قرمز اوه اوه لب  
هاش حال میده واسه کارای خاک برسری خخخ

واللهای هیکلشم که کلا معلومه ورزشکاره قدشم 180 بهش میخورد یه دست کتو شلوار مشکی هم  
پوشیده بود که جذاب ترش کرده بود به خورم اومدم دیدم هم من هم ساناز مثل منگلا زل زدیم  
بهش با مشت کوبیدم تو پهلو ساناز که یه اخ کوچولو گفت

منم خودمو جمع و جور کردم و گفتم: شرمنده استاد دیر شد میتونیم بیایم تو

استاد یه پوزخند زد او گفت: حالا هم نمیو مدین این چه وضعه کلاس اومدنه خانم محترم

بفرمایید بیرون

چییییی این چرا حالا انقدر جو گیر شده به خاطر یه استاد بودن

ساناز: استاد گفت که ببخشید حالا هم شرمنده دیر شد اما شما حق ندارین با دانش جو هاتون

اینطوری برخورد کنید

یه نگاه به ساناز کردم اوه اوه اخماشو منم متقابلاً اخم غلیظی کردم و نگاه کردم به

استاد که دیدم اونم با یه اخم غلیظ زل زده یه دفعه گفت: خانم انقدر مزاحم درس دادن من

نشید بفرمایید بیرون سریع

دیگه نتونستم جلو خودمو بگیرم غرورم فکر کردم دیگه یه ذرشم نمونه گفتم: اولاً که درست

صحبت کنید آقای محترم دوما راه نمیدی که نده اصلاً به درک که راه نمیدی یه روز اومدی

دانشگاه داری درس میدی انقدر عقده ای شدی هااا خوبه فقط یه استادی

دیگه این اخریارو با داد میگفتم دست سانازو گرفتم اومدیم بیرون و جوری در و بهم کوبوندم که ساناز بدبخت 10متر پرید بالا دستشو گرفتم کشیدمو رفتیم تو حیاط:مرتیکه عقده ای کثافت

الذنگ اشغال عوضی السا نیستم اگه پدرشو درنیارم

بابا السا تو که از من بدتری بیا بشین بیخیال

چیچیو بیا بشین دیدی جلو بچه ها چطوری خوردمون کرد اشغال عوضی

ساناز دستمو گرفتی همونطور که میکشید گفت بیخیال بابا حالا حالشو میگیریم

منم که تازه نشسته بودم رو نیمکت گفتم:دختر بابام نیستم اگه به غلط کردن نندازمش

اونروز دیگه حوصله نداشتم دوتا کلاسو نداشتم بیچوندمو رفتم خونه

السا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! پاشو دانشگاهت دیر شد

ای وای یه روز نحس دیگه پتو رو کشیدم رو سرمو خوابیدم اما یه ثانیه نشد که سیخ نشستم رو

تخت امروز با همین استاد پاچه گیرمون کلاس داریم

سریع پریدم تو دستشویی دست و صورتمو شستم پریدم تو اتق سریع یه مانتوی مشکی کوتاه با

شلوار جین مشکی و مقنعه مشکی پوشیدم مو هامو حالت دار ریختم بیرون مو هام خیلی لخت

بود برای همین یه ذره

تافت زدم که خراب نشه تا عصر یه کرم زدمو با یه عالمه ریمل و یه رژگونه قرمز با یه رژلب

صورتی خوشگل در اخرم یه خط چشم محو سایه هم که بیخیال اصلا از سایه خوشم نمیاد

چشمام یه ذره سرخ بود چون دیشب تا ساعت 3بیدار بودم داشتم برا پاچه گیر(استاد)نقشه



واای این که پاچه گیر خودمونه اوه اوه عجب اخمی هم داره

چه ستیخی هم کرده واای این چرا انقدر چشمش سرخه یاااا خدا قربونت برم

این چه شانسیه من دارم

ساناز که بالا سرم وایسا ده بودو شکمشو گرفته بود از

خنده خواستم برم که یه دفعه صداش امد وااای ماما عجب صدای قشنگی هم

داره :خانم محترم بهتر نیست به جای اینکه انقدر با نازو عشوه راه برین نصفش

جلوی چشمتونو نگاه کنید

چییییییی این بچه پرو بامنه یه اخم غلیظ کردم و رو پاشنه پام چرخیدمو گفتم :اولا

که من حواسم نبود که خوردم به شما اگر میدونستم شما جلوی راه منین تا شعاع صد کیلو

متریتونم رد نمیشدم که شما رو لمس کنم دوما من کسی رو لایق این نمیبینم که براش با نازو

عشوه راه برم .....اخییییییی خنک شدم مرتیکه فکر کرده کیه ...اوه اوه حالا رنگشو ببین

سرخخخ شده بودو دستشو مشت کرده بود با یه دستشم همچین دستهی کیفشو فشار میداد

که گفتم الان انگشتاش خورد میشن یه نگاه از سر تا پا بهش کردم یه شلوار جین مشکی

پوشیئه بود با کفشای اسپرت مشکی و تیشرت خاکستری و کت مشکی مو هاشو خیلی زیبا زده

بود یه ور و یه ذرشو ریخته بود تو صورتش عجب تیکه ایه ایننننن هلوووو یه نیمچه اخم کرده

بود که خیلی جذاب ترش کرده بود

اوه اوه دیدم بدجور بهش زل زدم یه نگاه به ساناز کزدمو گفتم:سانی بریم

سانازم همونطور که میخندید کلشو تکون دادو رفتیم دوقدم که رفتم برگشتم دیدم سرجاشه

یه پوزخند خوشگل بهش زدمو رفتیم

سانی بدو تانیومده

درد و سانی تو که میدونی من چقدر بدم میاد بهم بگی سانی مرز داری میگی

اههههه خفه شو الان میادا بدوووو

یه برنامه ای برات چیدم استاد باساناز قبل از اینکه آقای پاچه گیر بیاد کنار میزو صندلی رو که

بشینه با گیریس چرب چرب کردیم فقط خدا کنه نفهمه

السا بسه دیگه الان بچه ها میان بیا بریم بشینیم

سرمو تگون دادم و رفتیم نشستیم ردیف اول نشستم تاجنین صحنهی جذاب خوردن زمین این

آقای مغرورو ببینم

کم کم بچه ها اومدن رو کردم به ساناز و گفتم: راستی سانی فامیل این پاچه گیرمون چیه مردم از

بس هی تو فکرم بهش گفتم استاد یا پاچه گیر ساناز یه چشم غره بهم رفتو گفت:اولا دردو سانی

من اسمم ساااااااااااااااا زههههه دوما از یکی از بچه ها شنیدم اون روز که مارو کرد بیرون خودشو

معرفی کرده بود اسمش ارین فامیلش مهرزاد و ااااای اما السا چقدر خوشگله مثل هلوووووو میمونه

اینو باید تورش کنم منننن..... لامصب خوشگل نیست که هست.....خوش چهره نیست که

هست..... جذاب نیست که هست عجب هیکی هم داره

منم که از حرفای ساناز خندم گرفته بود همینجوری میخندیدم بعد انگار چیزی یادش اومده باشه

یه دفعه بلند گفت راستییییی من که 12متر از صداسش پریدم بالا اون دوردیف پشت سرمونم

برگشتن با تعجب نگامون کردن

زهرررر مار زهره ترکم کردی چه مرگته

به یه قیافه ای که انگار میخواد مچ دزد بگیره گفت:خوش گذشت

منم که اصلا نفهمیدم درمورد چی داره حرف میزنه گفتم چی

منم که تازه دوهزاریم افتاده بود که نیشگون ازش گرفتم

ساناز که اخماش از نیشگونی که ازش گرفته بودم خواست حرف بزنه که استاد اومد زدم به ساناز

و گفتم اخجون اومد و با ساناز زل زدیم بهش

وارد کلاس شد بچه ها سلام کردن که اونم با اخم جواب داد اخجوون داره میره سمت صندلیش

دو قدم مونده بود به این که پاش برسه به گریس ها برگشت و به من که نیشم 10متر باز بود یه

نگاه انداختو گفت:مشکلی پیش اومده خانم مشرقی

اوه اوه فکر کنم زیادی سه بازی در اوردم یه اخم فوق العاده غلیض کردم دست به سینه به

صندلی تکیه دادمو پاروی پانداختمو یه پوزخند زدمو گفتم:خیرررر مگه باید مشکلی وجود

داشته باشه

اونم که انگار خوشش اومده باشه از جر و بحثمون یه پوزخند زد و گفت پس حتما خودتونو به یه

روانپزشک نشون بدید چون ادم بی دلیل نمیخنده

بچه ها هم که انگار منتظر بودن این حرفو بزنه زدن زیر خنده اصلا من موندم کجای این حرف

خنده داشت چون میدونستم تا کمتر از 1دقیقه دیگه حالش گرفته میشه خیلی خونسد خودمو

رو صندلی کشیدم پایینو گفتم حتما توچشماش تعجبو میخوندم اما اصلا بروی خودم نیووردم

اونم انگار نه انگار دوباره اخم کردو همچین که پاشو بلند کرد گذاشت رو گریس ها یعنی چنان









نبودم نیشمو باز کردم که مامانم گفت: دخترم بودن دخترا قدیم یه ذره شرم و حیا داشتن این چه حرفی بود تو زدی جلو بابات نگاه خواهرت چه رنگی شدها

بیخی مامان جونم بیاین برین بالاخره که باید خودشو آماده کنه النا جیغ زد میکشمت الساااااااااا  
منم بیخیال خندیدمو دویدم بیرون کفشای پاشنه 7 سانتیه مشکیکو پوشیدمو سوار ماشین شدم  
بالاخره رسیدیم وااای که چقدر این مامان تو گوش من خوند سروسنگین باش به پرو پای رادسین  
نپر ال کن بل کن وااای مامان داشت دوباره میومد که نصیحت کنه گفتم: مامان یادمه تورو  
خدادوباره شروع نکن مامان یه چشم غره خوشگل رفتو بیخیال شد بابا زنگو زد بدون اینکه بگن  
کیه درو باز کردن رفتیم تو خونهی رادوین اینا خیلی خونشون خوشگل بود اول یه سنگفرش بود  
که باید طی میکردی تا بخونه برسی خونشون ویلایی بود تو حیاط پر از درخت بودو چراغ های  
بلند که حیاطشونو روشن میکرد در خونشون باز شدو مامانشو باباشو رادسینو رادوین اومدن  
پیشوازمون با همشون احوال پرسى کردم به مامانش که رسیدم چنان چلوندم که فکر کردم  
استخونام خورد شد باباباشم دست دادم با رادوینم دست دادمو رسید به رادسین یه اخم کمرنگ  
کردمو گفتم سلام یه لبخند زدو گفت سلام عزیز دلم خوبی ودستشو دراز کرد  
حیف که مامان زوم کرده بود رو من وگرنه یه دستی نشونت میدادم باهاش دست دادمو گفتم  
:اولا که خویم دوما این هزار بار من عزیز شما نیستم خندید و گفت گلم چه بخوای چه نخوای  
عزیز منی م....یه دفعه لبخندشو خوردو دستشو آورد جلو جلو چه غلطی میخواد بکنه دورمو نگاه  
کرد وای پس بابا اینا کوشن حتما دیدن من دارم با این حرف میزنن رفتن تو که مثلا مارتاحت  
باشیم وااای دستشو گذاشت و گونکو همونطور که نوازش میکرد گفت چه خوشگل شدی

دستشو پس زدمو بدون جواب رفتم تو سالن پیش النا نشستمو گفتم: تو نباید ببینی من اومدم  
یا مردم همینطوری سرتو میندازی و میای تو

دررررد مگه من مثل تو و رادوینم

میخواست نیشگونم بگیره که گفتم اوه اوه راد وینوتاچشمش به رادوین افتاد یه لخد متین زدو

مثل خانما درست نشست خب خب خب بریم سراغ خونه ببینیم چطوریه فکر کنم

200 یا 300 متر بود 4 تا اتاق پایین بود که دراشون بسته بود با یه سالن خیلی بزرگ که دورتادورش

مبلائی ساطنتیه بزرگ به رنگ سفید کلا دکوراسیون خونش سفید بود یه ال سی دیه بزرگ گوشه

خونشون با یه کمد تزیناتی که بغل ال سی دیشون بود پله میخورد میرفت طبقه بالااشون که از

رادوین شنیدم بالاها 4 تا اتاق داره

السا جون

جونمخاله جون(مامان رادوین)

پاشو توجوونی میان ما نشین حوصلت سر میره یا برو تلویزیون ببین یا برو تو حیاط قدم بزن

اخخخ قربون دهنهت زود تر میگفتی

چش خاله جون پس با اجازه جمعتونو درک میکنم

خاله یه لبخند ملیح زد که منم با یه لبخند جوابشو دادم نااشتم از کنار رادسین رد میشدم که

دیدم یه لبخند خیلی گنده رو صورتشه و ااا خوب درد نیشتو ببند یه اخم غلیظ کردم از کنارش

گذشتم و رفتم تو حیاط و ااای اخیش یه نفس عمیق کشیدمو رفتم لا به لا درختاشون و ااای خیلی

قشنگ بود درخت های کاج و بید مجنون خیلی قشنگ بود همینجوری داشتم راه میرفتم که یه

صدایی اومد سریع برگشتم که رفتم تو بغل یکی یا خدا یا حضرت عباس این کیه همینکه اومدم  
 یه جیغ خوشگل بنفش جیغ بزنم صدا رادسینو شنیدم خوش میگذره خوشگلم با یه اخم غلیظ  
 گفتم: خوش میگذشت اما همین که ریخت نحستو دیدم همه ی خوشی هام پرید  
 اوه اوه فکر کنم خیلی عصبانی شد که دستاشو مشت کردو صورتش قرمز شد تو که حرکت به  
 سمتم خیز برداشت بازو هامو گرفتو کوبوندم به درخت پشت سرم که درخت کاج بود یه درد خیلی  
 زیاد پیچید تو کمرم که اگه لبو به دندان نمیگرفتم یه جیغ خوشگل میکشیدم بدون توجه به درد  
 خیلی بدم سرش نائ کشیدم: هووووو چته وحشی رم کردی افسار پاره کردی گمشو اونور وحشی  
 انقدر از ساختمون دور شده بودیم که میدونستم صدام نمیره تو از کنارش رد شدمو یه تنه  
 محکمم بهش زدم که دستمو گرفت و فشار داد اخخخخ دستم الهی ذلیل شی: مگه مرز داری  
 گمشوووو کنار

خیلی دوست داری لجمو دربیاری اره..... ادمت میکنم  
 گمشو من اصلا تورو ادم حساب میکنم که لجتو دربیارم  
 بازم دستو فشار داد که ایندفعه یه جیغ خفیف کشیدمو با پا زدم رو پاش  
 تا خم شد اومدم در برم که همونطور که خم شده بودو دستش رو دلش بود دستمو گرفتو  
 چسبوندم باز به درختو گفت: بفهممم مننن شوهرتم  
 چنان با داد گفت که فکر کردم گوشم کرشد منم داد زدم: خفه شو من بمیرمم زنه توی عوضی  
 نمیشم

یه پوزخند زدو گفت بهت ثابت میکنم

در مقابل چشمای درشتش دويدم سمت خونه.... يه بغض بدی تو گلوم بود چرا به خدم اجازه  
دادم بغلم کنه رسيدم به در سالن يه نفس عميق کشيدمو و چند دفعه ابه دهنمو قورت دادم که  
خدا رو شکر بغضم از بين رفت شالمو سرم کردم درستش کردم و وارد سالن شدم رفتمو روی  
صندلی نشستم که خاله گفت: چرا انقدر زود اومدی خاله

يه لبخند زدمو گفتم: حوصلم سررفت ديگه اومدم  
اونم يه لبخند زدو ديگه چیزی نگفت همه داشتن حرف ميزدن و منم تو فکر تلاخفيه کارای پاچه  
گیر بودم که مستخدم روبه خاله گفت: خانم شام حاضره ميزم چيدم  
خاله: مرسی هما(اسمه مستخدمشون)

و روبه ما گفت بفرمایید برای شام يه دفعه خاله گفت رادوين پس رادسين کوش  
رادوين: به من زنگ زد گفت يه کاری برام پيش اومده....رفتم شرکت.... نميرسم بيام خونه برای  
شام از همه از طرف من عذر خواهی کن  
ديگه چیزی نگفتنو شامو خوردیم موقع خداحافظی هم رادسين نيومد ماهم خداحافظی کردیمو  
اومدیم

السا مامان پاشو دانشگاهت دير شد  
چشمامو باز کردم گفتم: مامان امروز خیلی خستم نميرم  
مامانم چیزی نگفتو رفت بيرون يهوووو یاد اين افتادم که امروز با پاچه گیر کلاس داریم ديشب  
همش داشتم فکر ميکردم چه بلایي سرش بيارم که بالاخره يه راه به ذهنم رسيد سريخ از روی  
تخت بلند شدمو پریدم تو دستشویی کارامو کردم پریدم بيرون يه مانتو سفيد که تا پايين زانوم

بود که دو تا جیب مشکی کنارش بور با یه کمر بند خوشگل مشکی که دور کمرش بود با یه شلوار  
لوله تفنگی مشکی و یه مقنعه مشکی نشستم پشت میز توالتم سریع یه سایه چشم  
خاکستری به یه روژ صورتی کمرنگ نانا زو یه خط چشم محو کشیدم و کرم که هیچی به اندازه  
کافی سفید بودم مو هامم که یه کج زده بودمو یه خردشم ریخته بودم تو صورتتم عالی شدم رفتم  
پایین

سریع پریدم یه ساندویچ کره مربا درست کردم و همونطور که گاز میزدم گفتم به کارتون برسین و  
سریع فرار کردم نشستم پشت ماشینو اهنگ امید جهانو گذاشتم صداشتم تا اخر بلند کردم  
طوری که شیشه ها میلرزیدن و زدم بیرون  
تو کوچمون دختری قد بلنده بلنده بلنده

امیده جهان

تو کوچمون دختری قد بلنده

وقتی میبینمش بهم میخنده

میخوام بگم دوست دارم همیشه ناز میکنه درو بر وم میبند

ناز میکنه درو بروم میخنده

تاتو پاتو میذار ی تو یه کوچه عطر تن تو میپیچه توی کوچه

تاتو پاتو میذار ی تو یه کوچه عطر تن تو میپیچه توی کوچه

تو کوچمون دختری قد بلنده بلنده بلنده

امیده جهان



تو کوچمون دختری قد بلنده

وقتی میبینمش بهم میخنده

میخوام بگم دوست دارم همیشه ناز میکنه درو بر وم میبنده

ناز میکنه درو بروم میخنده

تاتو پاتو میذارى تو یه کوچه عطر تن تو میپیچه توى کوچه

تاتو پاتو میذارى تو یه کوچه عطر تن تو میپیچه توى کوچه

اهنگ که تموم شد منم رسیدم دانشگاه ماشینو پارک کردم و پریدم تو کلاس خداروشکرکسی تو

کلاس نبود سریع سوزنته کردم که دیشب تو جیب کیفم گذاشته بودم در اوردم و خواستم بذارم

تو صندلیش که یه لحظه پشیمون شدم اخهههه این چه کاریه تو میخوای بکنی بچه شدى

بهههه وجدان جون یه چند روز نبودى راحت بودیم از دستت بیخیال بذاز حالشو بگیرم

دیگه به حرف وجدان گوش نکردم سوزت ته گردو یه کوچولو تو صندلی فرو بردم و طوری درستش

کردم که به چشم نیاد و با خیال راحت رفتنمشستم سرجام در کلاس باز شد و کم کم بچه ها

اومدن هرپسری هم میومد یه چند لحظه به من نگاه میکرد و یه تیکه مینداخت که دوبرابر

جوابشو میدام سانازم اومد کنارم نشست اونم چند لحظه زل زد که گفتم: علیک سلام من خوبم

تو خوبی

وااااا الی نمیری چه خوشگل شدى

یه لبخند خوشگل زدم و گفتم: میدونم خوشگلم عزیزم نیازی نبود تو بگی

اوه اوه اعتماد به سفت منو کشته

ای البالو خشکه

یه دفعه ساناز زد زیر خنده توجه همه به ما جلب شد یکی خوانوندم تو پهلو شو اروم گفتم چه

مرگیته اما اون بی توجه بلند بلند میخندید

خانم امینی مشکلی پیش اومده

اوه اوه اینکه پاچه گیرمون چرخیدم طرفش بالا سر ما وایساده بودو اخماشم توهم .....اوه اوه

تپیشو ببین الهیییی ننت دورت بگرده یه شلوار کتون مشکی تنگ بایه پیراهن مشکی اونم که

یه کت خاکستری هم پوشیده بود .... وای چه خوشگل شده موهاشو خیلی ناز ریخته بود تو

صورتش که خیلی جذابش کرده بود و شیش تیغم کرده بود بچم جیگرتو خام خام ساناز که با

صدای پاچه گیرمون خودشو جمع و جور کرده بود گفت: نه استاد مشکلی پیش نیومده

پس لطفا دفعه ی دیگه اگر مشکلی پیش نیومده بیخودی نزنین زیر خنده

صدای خندهی ریز ریز بچه ها میومد رنگ صورت سانازم شده بود رنگ وجه و دستاشو مشت

کرده بود با صدای ارومی گفت: چشم استاد

استادم سرشو تکون داد همونطور که به طرف صندلیش میرفت گفت: خانم مشرقی بیاید بیاد

درس امروز با شماست

من که داشتم ریز به ریز کاراشو میدیدم گفتم: استاد امروز کنفرانس با من نبود

با اخم زل زد به منو گفت: اینو شما تعیین میکنید.... بفرمایید کنفرانستونو بدین..... اگر

نخوندین برید بیرون

اشغال.... عوضی.... نفهمه خر من که میدونم داری تلافی میکنی ادمت میکنم

با این که هیچی نخونده بودم اما بلند شدم رفتم جلو اونم یه ابروشو انداخت بالا دست به سینه همون کنار صندلیش ایستاد ای یارتاقان بگیری خوب بتمرگ روصندلیت دیگه رفتم وایسادم

روسکو و گفتم: بسم الله الرحمن الرحيم

اییی خدااا حالا من چی بگم همونجور وایساده بودم که دیدم پاچه گیر یه پوزخند زدو  
گفت: خانم مشرقی اگر.....

ادامه حرفشو نزد چون نشست رو صندلی اقااااااا نشستن همانا و دادی که کشید همانا یعنی چنان دادی کشید چنان دادی کشید که من که بغلش وایساده بودم به شخصه کرررر شدم همه

ی کلاسو سکوت برداشته بود که با شلیک خندهی منو ساناز رفت به هوا یعنی چنان

میخندیدیم که دلم درد گرفته بود یه دفعه پاچه گیر دستشو برد بالا و کوبوند رو میز همه به

شخصه خفه شدن جز من که هنوز میخندیدمو ریلکس وایساده بودم اومد روبه روم وایسادو داد

کشید: امروز کلاس تعطیله همه به جز خانم مشرقی میتونین برین سررررررریر

سریع رو باداد گفت ....واااای صورتشو شده رنگ لبو..... وااای چرا دستاشو مشت کرده نکنه

میخواد با مشتاش صورتمو سرویس کنه ....وااای خدایا من جوونم هزارتا ارزو دارم .....هنوز مرد

رویاهامو ندیدیم ....خدااایا این چرا اینجوری به من زل زده....وایساده بود روبه رومو تند تند نفس

میکشد داشتتم میمردم اما نشون نمیدادم .....با هزارتا مکافاتو سلامو صلوات دوباره یه لبخند

نشوندم رولیم ....اخرین دانشجوهم از کلاس بیرون رفتو درو به هم کوبید.....یا حضرت عباس

این چرا هی داره میاد جلو ..... اون میومد جلو من میرفتم عقب انقدر رفتم عقب که خوردم به

دیوار دیکه لبخند نمیازدم قلبم تند تند میزد اما نشون نمیدادم که ترسیدم ... دستشو آورد بالا



اوه اوه بچه ها دوتا پاداشتن ده تا دیگه هم با این داد استاد قرض کردنو الفرار منم خیلی ریلکس

اومدم بیرون درم چنان کوبیدم به هم که مخ خودم سوت کشید

خیلی خوشحالم امروز عقد النا و رادوینه از صبح اومدم با النا تو ارایشگاه اونو که بردن تو یه اتاق

مخصوص چند بارم اومدم برم تو اتاق که با چشم غره ارایشگره منصرف شدم مثل یه بچه خوب

اومدم نشستم تا ارایشم کنن

پاشو خوشگل خانم تموم شد

پاشدمو خودمو تو ایینه نگاه کردم وای جون بخورمت جیگر این منم ابرو هامو نازک کرده

بودصورتمو کرمو پنکک زده بود با سایه چشم نقره ایو خاکستری یه خط چشم نازک ابی با ریمل

و رژگونه صورتی دراخرم یه رژقرمز موهامو خوشگال شینیون کرده بود و جلوی موهامم کج

ریخته بود تو صورتم اسپریه قهوه ای پرنگم زده بود به موهام که خیلی خوشگل شده بود لباسم

رنگش نقره ای بود و تا بالای زانوم بود رو سینشم سنگ کاری شده بودو یه پاپیون خوشگل سفید

دور کمرش داشت کفشا پاشنه 12سانتیه نقره ایمم پوشیدمو منتظر النا شدم بالاخره در باز شدو

اومد بیرون وای خدا این الناست ارایشش خیلی خوشگل بود ابروهاشو خوشگل برداشته بود

بود سایه سفید تو چشماشو مداد کشیده بود باریملو مژه مصنوعیو خط چشم کلفتی که فقط

بالای چشمم کشیده بود و رژگونه خلیییییی کمرنگ صورتی که زیاد معلوم نبود بارژقرمز اتشین

رژش با سیاهی چشماش هارمونی خوشگلی ایجاد کرده بود مخصوصا که لنز مشکی هم گذاشته

گذاشته بود هزار برابر خوشگل تر شده بود....موهاش بالاش گل بود و پایینش بابیلیس شده

بو..... جلو موهاشم مثل من کج ریخته بودو با تورشم با یه تاج خوشگل وسط موهاش

بود.....لباس عروسش سفید طلایی بود.....والبتهههه خیلییی پوف داشت که اگه رویه فرش 12متری می استاد تمام فرشو میگرفت....به خودم اومدم ..رفتم جلو هو یه ب\*و\*س ابدار ازش کردم و گفتم:بلا چه خوشگل شدی النا به شوخی اخم کرد...یکی زد بازوم که بیشتر درحد نوازش بود.... اخه خیلی مهربونه دلش نمیاد محکم بزنه و گفت:بی ادب خندیدم و نگاهش کردم که با صدای ارایشگره به خودمون اومدیم :عروس خانم لطفا شنلتونو بپوشین اقا دوما اومدن منتظرن....تندی رفتم ماتو شالمو پوشیدم ....النا هم به کمک ارایشگره شنیلشو پوشده بود ...چون پوف لباسش زیاد بود کمکش کردم که بریم بیرون همین که رفتیم فیلمبردار اومده بود ... شروع کرد به فیلم گرفتن منم رفتم جلووو که اقا دومادو دیدم ...وااااا بین این چیکار کرده...کتو شلوار براق مشکی با پیراهن سفیدو کروات مشکی و سفید با کفشهای مجلسی...خداییش خیلی بهم میومدن...اروم اروم رفتیم جلو دست النا و گذاشتم تو دست رادوینو گفتم :خداییش خیلی بهم میان اما اجیه من سرتره رادوینم که همون اول زل زده بود به صورت النا خندیدو گفت :اونک که صد البته بعدشم اروم پیشونی النا رو ب\*و\*سیدو رفتن سوار ماشین شدن و فیلمبردارم دنبالشون ....منم رفتم سوار ماشین عزیزم شدمو پیش به سوی باغ ...النا بهم گفته بود که اول میرن اتلیه بعدشم میان باغ از ماشینم پیاده شدمو رفتم تو باغ یاعلییی بین چه خبره ....از کوچیک تا بزرگ داشتن میر\*ق\*صیدن سریع رفتم لباسمو عوض کردم اومدم ....داشتم میرفتم پیش مامان که با دیدن صحنه روبروم خشکم زد....این اینجا چیکار میکرد چرا پیش رادسین وایساده.... وaaaaااااا عجب تیپی هم زده ...یه پیرهن استین کوتاه به رنگ سورمه ای که خیلی تنگ بودو عضله های

خوشگلشو به نمایان میذاشت باشه شلوار لی یخی فوق العاده شده بود با کفش های اسپرت  
 ...کلا تیپ اسپرتش نفس گیرش کرده بود...تا حالا توی دانشگاه اینجوری تیپ نزده  
 بود.....اههههه خاک برسرت السا همین امروز تودانشگاه داشتین همو تیکه پاره میگردینا حالا  
 داری از تیپش تعریف میکنی....حالا من چرا انقدر یخ کردم ....چرا انقدر قلبم تند تند میزنه  
 السا فکرکنم دیوونه شدی....اونم منو دید....نمیدونم اما فکر کنم وقتی منو دید زیاد هل شدو  
 دستو پاشو گم کرد سریع یه چیزی به رادسین گفت که رادسینم برگشت منو نگاه کردو رفت....از  
 اون حالت منگی در اومدمو بدون توجه به لبخند مضرخرفو چشمک رادسین رفتم پیش مامان  
 نشستم ...که همون موقع رادوینو النا هم اومدن همه رفتن جلوشونو شروع کردن به دست و کل  
 کشیدن ....منم بلند شدم برم که دیدم ارین داره میاد پیش من ....ایوای چرا من دارم میگم ارین  
 این همون پاچه گیر خدمونه....بازم ضربان قلبم رفت بالا و یخ کردم....وااای من چرا اینجوری  
 میشم ... رسید به من یه لبخند زدو گفت: احوال شما السا خانم..... اووووو چه زودم پسر خاله  
 شد السا خانم اصلا انگار نه انگار که امروز داشتیم شاخ و شونه میشیدیم واسه هم .....منم به  
 تبعیت از اون یه لبخند زدمو گفتم :سلام استاد خیلی خوش اومدین....اصلا فکر نمیکردم اینجا  
 ببینمتون .....و دستمو گذاشتم تو دست مردونش چقدر دستش گرم بود...نمی دونم چرا اصلا  
 دوست نداشتم دستمو از دستش بیارم بیرون ...اما دیدم دیگه زشته دستمو کشیدمو خیره به  
 چشمای نافزش که برق خاصی میزد گفت:من دوست رادسینم امشب اون منو دعوت کرده  
 ....فقط به زدن لبخندی اکتفا کردم ...و خیره شدم تو چشماش ...دیگه بدنم سرد نبود گرم گرم  
 بود...باصدای ارکستر که برا عروسو داماد میخوند به خودم اومدم النا و رادوین خیلی زیبا نشسته

بودن پیش هم... با یه "بخشید..... با اجازه" از کنار ارین رد شدمو رفتم پیش النا و رادوین ضربان قلبم هنوزم تند میزد... دستمو گذاشتم رو قلبمو اروم گفتم "اخره چت شده... چرا انقدر تند میزنی" رفتم پیش النا تبریک گفتم و اومدم نشستم پیش مامان همه داشتن وسط میر\*ق\* صیدن منم حوصلم سررفته بود خواستم برم وسط یه ذره قر بدم که یه دستی جلوم دراز شد... نگاه کردم که دیدم ارین با یه لبخند جذاب بهم خیره شده و گفت: بانو افتخار این دور ر\*ق\* صو میدن بازم این قلب من شروع کرد به بندری رفتن... خیلی اروم دستمو گذاشتم تو دستشو رفتم وسط... یه دستشو دور کمرم حلقه کردو فشار خفیفی آورد با اون یکی دستشم دستمو گرفت... خیره شدم تو چشماش... دیگه قلبم تند نمیزد... در عوض آرامش خاصی داشت اونم زل زده بود تو چشمای منو با یه لبخند جذاب نگام میکرد... اروم اروم سرش اومد پایین.... اوا میخواد چیکار کنه... هل کردم میخواستم یه ذره خورمو بکشم عقب که چون دستاش حلقه بود دور کمرم نشد.... دم گوشم اروم گفتم: امشب خیلی خوشگل شدی... بازن ضربان قلبم رفت بالا... به زور یه لبخن زدمو گفتم: شما هم همینطور نمیدونم چرا اما اصلا دوست نداشتم از تو بغلش بیرون..... سرشو آورد بالا و خیره شد تو چشمام منم همینطور..... اهننگ تموم شد خواستم از تو بغلش بیام بیرون که نداشت یه فشار خفیف به کمرم داد و یه لبخند جذاب زدو ولم کرد منم رفتم پیش مامان نشستم... اما تمام فکرم پیش ارین بود.... اخره چرا انقدر رفتارش عوض شده انگار دیگه اون پسر مغرور نیست... هوففففففف... دیگه از بس ر\*ق\* صیده بودم پاهام ذوق ذوق میکرد.... دیگه اخر عقد داشتم





سلاام دختر عزیزم صبح توهم بخیر... چه خوشکل شدی خبریه کلک

و یه چشمک زد اوه اوه مامان ماهم راه افتاده ها

نه مامان جونم چه خبری

از ماشین پیاده شدم و رفتم تو دانشگاه که دیدم ساناز داره میدوه سمت من همین که به من

رسید... وایساد نفس نفس زدن... دستاشو گذاشته بود رو زانوهایشو به پایین خم شده بودو نفس

نفس میزد

سلام..... چیزی شده سانی

سلام... نه یه نقشه ریختم برا این استاده توپ

سرشو آورد بالا یه ذره به من نگاه کردو گفت: چه خوشکل کردی کلک خبریه

اینم یه چشمک زدو مارموز خندید..... وایا اینا همشون یه چیزی شون میشه ها خوب من که

هرروز ارایش میکنم

روانی هااا.. چه خبری امروز دلم خواست الکی تیپ بزنم بعدشم من هرروز ارایش میکنم

بیخیال این حرف ها... بیا نقشمو واست بگم

نمیدونم چرا اما اص لا دیگه دوست نداشتم بلا سرش بیاریم.. برای همینم به ساناز گفتم

:بیخیال سانی حوصله داداشو ندارم

چی چیرو بیخیال... این نقشه ای که کشیدم مولای درزش نمیره

ساناز جون من بیخیال میخوای دوباره از کلاس پرتمون کنه بیرون

اووو توکه خیلی باهاتش لج بودی حالا چرامخالفی

هنوزم باهاش لجم اما نمیخوام دیگه از کلاس پرتم کنه بیرون

نمیدونم چرا اما وقتی که گفتم هنوزم لجم باهاش یه حس بدی بهم دست داد

اوکی... پس بیخیال بیا بریم سر کلاس

بریم

رفتیم تو کلاسو ردیف اول نشستیم تا ارین بیاد... نمی دونم چرا اما دوباره قلبم شروع کرد به تند

زدن.. در کلاس باز شد و ارین اومد ت... با دیدنش تپش قلبم بیشتر شد و تنم سرد شد

..... تیپش نفس گیرش کرده بود... یه شلوار کتون مشکی با پیراهن سفید و کت سفید fit تنش

.... با کفش های ال استار.... موهاشو زده بود بالا اما از بس لخت بودن چند تارش ریخته بود تو

صورتش... خیلی خوشگل شده بود اومد و نشست رو صندلیش... به همه یه نگاه کرد به من که

رسید رو صورتم چند ثانیه مکث کردو لبخند زد.... دو باره گرم شدم منم بایه لبخند جذاب

جوابشو دادم... به ثانیه نکشید که ارنج ساناز رفت تو پهلو و در گوشم گفت: ایکیبری این چرا به

تو اینطوری لبخند میزنه

گمشووو کی به من لبخند زد

خفه.. گوش مخملی خودتی

جوابشوندادمو روبه استاد که حاضر و غایب میکرد... تا اسممو خوند دستمو بردم بالا دیگه چیزی

نگفتم و حواسمو دادم به درس کلاس با "خسته نباشید" استاد تموم شد و ما هم رفتیم

تق تق تق

بله

سرمو بردم توهو گفتم: ابجی بزرگه اجازه هست

اوهوووو چی شده تو با ادب شدی ....در میزنی

گمشو لیاقت نداری

خیای خب حالا گریه نکن...بیا تو ببینم چیکارداری

رفتم تو و نشستم کنارش روتخت نمیدونستم چطوری بگم چند تا نفس عمیق کشیدمو گفتم

النا ...م ..من ....اومممم ....من....ی....یه .....ا.مممم

وا السا سیدیت خش دار شده مثل ادم بگو ببینم چته

یه چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: تو ببند تا من بگم.....راستش من یه جند روز هست تپش قلب

گرفتم

یعنی چه

نمیدونم یه چند روزه یه دفعه تپش قلب میگیرمو تنم سرد میشه ....بعد یه دفعه ای گرم میشم

و اروم میشم

چهره السا یه ذره عوض شدو با لحن موز ماری گفت: چه موقعه ای اینطوری میشی

وقتی که ....ا.مممممم.....وقتی که استادمونو میبینم

السا چشماشو ریز کردو با یه لیخند گفت: وقتی میبینیش قلبت تند تند میزنه و دستو پاتو گم

میکنی و تنت سرد میشه بعد یه دفعه گرم میشه ...اره

بسمه الله این از کجا میدونه سرموتکون دادمو گفتم: ااره

خندیدو گفت: وای باورم نمیشه یعنی تو هم عاشق شدی

چیییییییی.....عاشققققق یه دفعه بلند زدم زیر خنده یعنی چنان بلند میخندیدم که السا بدبخت کفش تایید شد.....دلمو گرفته بودمو داشتم میخندیدم...انقدر خندیده بودم که از چشمم اشک میومد...السا هم همینجوری نگام میکردو چشماشم شده بود قده سکه 10تومنی یه ذره که گذشت با پاش خوابوند تو پهلمو گفت:زهر مار په چته عین خر عرعر میکنی منم که هنوز اثرات خنده رو لبم بود گفتم:خیلی جک باهالی گفتی اخه منو چه به عشقو عاشقی تولا که مگه تو چته...دوما که ببند این تالارو(به دهانم که هنوز میخندیدم اشاره کرد)سوما که تو خودت نمیخوای باور کنی

منم بر اثر لحن جدیه النا جدی شدموگفتم :واای السا نکنه عاشق شدم

واای...مگه گ\*ن\*ا\*ه کردی که میگی واای

من نمیخوام عاشقبشم

چشمای السا گردشو گفت :چرا

خوب من دوست نداشتم توی این سن عاشق بشم

اولا که عشقو عاشقی دست خود ادم نیست عشق مقدسه...کم کم میادو تو دلت میشینه تو الان عاشقیو عشقت پاکه پس قبولش کن

السا اگه اون منو دوست نداشته باشه چی

بی اراده بغض کردم...واقعا اگه دوستم نداشته باشه چی کار کنم

النا تو عاشق شدی...پس اگه فکر میکنی اون عاشقت نیست خودت عاشقت کن نذار یه عمر حسرت بخوری....تمام تلاشتو بکن که وقتی خدایی نکرده رفت با یکی دیگه نابود نشی

....خودتو سرزنش نکنی که چرا عقب نشینی کردی ..حتی اگه لازم شد غرورتو بشکنو بهش بگو

که دوستش داری

النا ساکت شد منم دیگه بیشتر موندنو جایز ندونستمو بلند شدم که برم دستم به دستگیره در

نرسیده النا صدام کرد

السا

جانم

اوممم ....می ...میخواستم بگم ....اومم

نگار تردید داشت برای گفتن حرفش

گفتم :النا جان حرفی میخوای بزنی

خوب میخواستم بگم ...اوممم پس راسین چی

نمیدونم چرا عصبانی شدم از لای دندونای یهم چسبیده ام گفتم :هیچی ...من از اولم گفتم که

اونو نمیخوام

اما النا!!!

السا لطفا تمومش کن من از اولم کاری بارادسین نداشتم وندارم ونخواهم داشت

السا دیگه چیزی نگفت منم صبر نکردمو رفتم تو اتاقم حتی شامم نرفتم پایینو فقط به کار های

ارین فکر میکردم به دعوا هامون به تغییر یه دفعه ایش نمیدونم چرا اما ته دلم شور میزد که

همه این کاراش یه دروغه ....اگه اصلا منو دوست نداشته باشه چییی ...النا را ست میگفت باید

عاشقش میکردم ...انقدر فکر کردم که نفهمیدم چطوری خوابم برد



با صدای الارم موبایلیم از خواب بیدار شدم حرفی دیشب یادم اومد....سریع بلند شدم رفتم  
 حمومو یه دوش 20دقیقه ای گرفتم واومدم بیرونو رفتم با کله رفتم تو کمدم ...یه مانتو مشکی که  
 دم استیناش قهوه ای بودو دکمه های اریب قهوه ای داشت برداشتم سمت چپ مانتو با حالت  
 خوشکلی کار شده بود بایه شلوار مشکو مقنعه ی قهوه ای موهامو با سشور خشک کردم  
 اسپری موم که طلایی بو برداشتمو یه ذره به جلوپه موهام زدم و موهامو حالت دار ریختم تو  
 صورتم بقیه موهامم دم اسبی بستم مانت شلوارمو پوشیدمو مقنعه موسرم کردم نشستم رو  
 میز توالتم اول یه کوچولو کرم بعدشم یه ساییه چشم قهوه‌های و کلیا ریمل و یه خط چشم محو  
 تو چشممامم مداد کشیدموو رژگونه اجریو در اخر یه رژقهوه ایه براق و تمام  
 ....رفتم پایین که دیدم مامانم داره چایی دم میکنه

سلاماااااااااااااااا بر مادررررر عزیز

مامان که از صدای بلند من 12متر پریده بود بالا مثل خودم گفت

سلاماااااااااااااااا بر دختررررر مریضضضضض...داخه دختر تو مگه مرز داری اینطوری سلام میکنی

خوب مثل ادم سلام کن

من که از لخن مامان خندم گرفته بود گفتم :بیخی مامانجونم صبحونه رو بده بخوریم

مامان یه چشم غره بهم رفتو گفت :این چه طرز صحبت کردنه ...بیخی یعنی چه مثله ادم حرف

بزن

واای مامان باز افتادی رو دور گیر دادنا صبحونرو بده بخوریم



مامان میز صبحونه رو چیدو دیگه چیزی نگفت منم سریع چند تا لقمه خوردمو گفتم: مرسی

مامانی

السا تو که چیزی نخوردی بیا یه چند لقمه دیگه بخور

مرسی مامان میخوام برم کلاسم دیر نشه

مامان دیگه چیزی نگفت منم سوار ماشینم شدمو حرکت کردم اهنگ (جزتو) رو گذاشتمو

صداشو تا آخر بلند کردم اصلا دوست نداشتم اهنگ با صدای اروم گوش کنم (مردم اذاری دیگه)

وجی جونبند باز که تو اومدی

جز تو کی میتونه عزیز من باشه

کی میتونه تو قلب من جا شه

مگه میشه مثل تو پیدا شه

همه چیزیم اییی عزیزم

جز من کی واسه دیدن تو ح\*ر\*ی\* ص\*ه

اسمتو رو قلبش مینوسه

کونه هاش از ندیدنت خیسه

همه چیزمممم ای عزیزمم

تو نباشی بی قرارم

بد میبینم بد میارم

بی تو منننن



حس ندارم سر بزیرم گوشه گیرم کاش بمیرم

بی تو من ای عزیزم همه چیزززم

واسه ما دوتا چی بهتر از ما

از همین امروز تا آخر دنیا!!!!

واسه ما دوتا چی بهتر از ما

از همین امروز تا آخر دنیا!!!!

همه چیزم اییی عزیزم همه چیزم ای عزیزم

همه چیزم ایییییی .... ایییییی .... ایییییی

رسیدم به دانشگاه ماشینو پارک کردم و ضبط و خاموش کردم اومدم پیاده بشم که همزمان با من

یه نفره دیگه هم از ماشینش پیاده شد یه نگاه انداختم که دیدم .... اوه اوه .... ارینه .... وای خدا

جون دوباره تپش قلبم رفت بالو تنم سرد شد... نگاه چه تیپی هم زده یه کت و شلوار کرم رنگ با

پیراهن سفید و کروات مشکی و سفید و کفش های مجلسیه مشکی که با کیفش سد شده بود

موهاشو همه داده بود بالو شیش تیغم کرده بود ددد... بوی ادکلنشم که تمام پارکینگو براشته

بود.... واقعا که هیکلش خیلی دختر کش بود از صد فرسخی معلومه ورزشکاره... یه نگاه

انداختم به خودمو یه دست کشیدم به مانتومو رفت جلو: سلام استاد

سلام السا خانم خوب هستین

مرسی استاد شما خوبین

بدون اینکه جوابمو بده یه ابروشو انداخت بالا و یه دستشو کرد تو جیبشو گفت: اربین

من که اصلا تو چشماش غرق شده بودم گفتم: بله  
یه لبخند جذاب که خوشکلیشو صد برابر میکرد گفتم: اسمم ارینه نه استاد  
اما شما ازمن بزرگترین ادب حکم نمیکنه که اسمم کوچیکتونو صدا کنم  
یه لبخند زدو با شیطنت گفتم: اهان اونوقت ادب حکم میکنه که شما سوزن ته گرد بذاری رو میز  
من بعد حکم نمیکنه که منو با اسم کوچیک صدا کنی  
وااااای منی که اصلا اهل خجالت نبودم گونه هام سرخ شدو سرمو انداختم پایینو گفتم  
ب:....بب...ببخشید...ا...استاد من...برم...برم ساناز منتظرمه...دیگه صبر نکردم وباسرعت  
رفتم که صدای شلیک خندش بلند شد  
اوه اوه این خندیدنم بلد بو دو ما نمیدونستیم  
رفتم توکلاس که همین که وارد شدم سانازو دیدم رفتم پیشش نشستمو گفتم: سلام سانی  
جووون خوبی  
اما انگار اصلا صدامو نشنید دستمو جلوش تکون دادمو گفتم سانی کجایی هوووو بازم انگار نه  
انگار....دست به کار شدمو یه نیشگون خوشگل ازش گرفت که جیغش رفت به  
هووااا...اخیششش...اصلا عشق که در مردم ازاری هست...تو اسکی سواری نیست...ساناز  
همون تور که دستشو که نیشگون گرفته بودم ماساژمیداد گفتم:درد داری...اذار داری....مرض  
داری مگه نمیبینی تو فکرم  
یه نیش خوشگل براش باز کردم گفتم:اولا سلام دوما نه اذار دارم نه درد دارم نه هیچ چیز دیگه  
دیدم حواست نیست از این روش استفاده کردم....حالا پیشده چرا انقدر تو فکری



با خسته نباشید استاد وسایلمونو جمع کردیم .....هووووف...چقدر این فک زد از اول که اومد تا

حالا داشت درس میداد انگاری قحطیه درس اومده

سانی من گشتمه میای بریم سلف

اولا دردو سانی ...دوما اره بریم الی

کوفتو الییییی

خندیدو گفت: ببین تو بدت میاد اسمتو مخفف بگم منم بدم میاد

ببند....بیا بریم مردم از گشنگی

حیف کلاسه بعدی رو با ارین داشتیم وگر نه میپیچوندم میرفتم خونه

ساناز چی میخوری بگیرم

کیک و چایی

اوکی

رفتم برا ساناز کیک و چای گرفتم برا خودمم کیکو ابمیوه ....داشتیم میخوردیم که دیدم استاد

راعفی پور و یکی از دانشجوهاش اومدن دقیقا میز بقلیه ما نشستن... همین که نشستن انگار

تازه سانازو دیده زل زده بود بهش...حتی پلکم نمیزد... میتونم قسم بخورم که از حرفایه

دانشجویه کناریش حتی یه کلمشم نمیفهمید...زیر چشمی نگاهش کردم صورتی سبزه دماغ

قلمی لبای قلوه ای چشمای درشت خاکستری قد بلند چهارشونه واقعا که جذاب بود یه کتو

شلوار خاکستری پوشیده بود پایراهن سفید و کفش های مجلسیه سفید... اما اخلاقش یه

چیزی به صفر بدهکار بود (فوق العاده سگی) و خشکو مغرور سانازم که انگار نه انگار سرش تو

گوشیش بود

ساناز

جونم

میدونی الان استاد راعفی پور کجاست

چمیدونم حتما تو دفترشه

مطمنی

اوهوم

اگه بگم الان میز بقلمون نشسته چیکار میکنی

سانی که داشت چاییشو میخورد که دفعه گیر کرد گلوشو شروع کرد به سرفه کردن.... تا من

اومدم بلند شم بزنم پشتش.... راعفی پور مثل جت از جاش پریدو امد کنار سانازو اروم زد

پشتشو گفت حالتون خوبه خانمه امینی ساناز که یه ذره حالش بهتر شده بود گفت بله استاد

خیلی ممنون

بریم السا منم سرمو تکون دادمو بلند شدم دیدم خیلی زشته سلام نکنم گفتم: سلام استاد

سلام خانمه مشرقی خوب هستین

مرسی استاد شما خوب هستین

خدارو شکر بد نیستم

خدارو شکر... فعلا با اجازه

با ساناز به سمت کلاسمون حرکت کردیم که یه دفعه سانی با ذوق گفت: وای السای دیدی چقدر

نگرانم شد

اه اه ه حالا ذوقش برا چیه که تو انقدر ذوق میکنی

برو گمشو بی احساس

خوب حالا ناراحت نشو

چیزی نگفتو به سمت کلاس رفت

خب بابا ناهار مهمون من

اخ فدات بشه

خندیدمو گفتم: کی

همون بددبختی که قرار شوهرت بشه

هر دومون خندیدیمو رفتیم سر کلاس

خانم مشرقی

بله استاد

بفرمایید کنفرانس امروز باشماست

بلند شدمو با طنازی رفتم جلو ارینم خیره خیره نگام میکرد.... وای که دوباره از نگاه ضربان

قلبم رفت بالا.... رفتمو وایسادم رو سکو

ارینم از پشت میزش بلند شدو رفت گوشه کلاس ایستاد منم بدون این که نگاه کنم وایسادم

توضیح دادن درس... وسطا درس بود که نگام افتاد تو چشمش.... میخواستم نگاموبدزدم اما مگه

میشد از اون نگاه نافذ چشم برداشست خیره تو چشماش ادامه دادم امیدونم چرا اما انگار هیچ  
کونه احساسی نداشت چشماش... قلبم اروم شده بود و زیر نگاه خیرش داغ کرده بودمو داشتم  
مثل کوره اتیش میگرفتم.... وقتی که گفتم تموم شد هردو از هم چشم برداشتیم زیر چشمی  
نگاش کردم که دیدم یه پوز خند رو لبشه... وای چرا پوز خند میزنه

نشست رو صندلیشو گفت: عالی بود بفرمایید

رفتم که بشینم که یکی از دانشجوها که اسمش (ارمان نصیری) بود که با منم خیلی باهاش لج  
بودم حتی چند بارم باهم دعوا کردم برام زیر پای گرفت که منم حواسم پیش ارین بود پام گیر  
کرد به پاشو شپلقققق خوردم زمین... اخخخخخ سرم... یه درد خیلی فجیح پیچید تو سرم  
.... همه ریخته بودن به خنده از سردرد حتی نمیتونستم چشمامو باز کنم.... با نعره ی ارین همه  
خفه خون گرفتن جونم ابهتتتت

اقای نصیرییییییی... به چه حقی براش زیر پای گرفتین که بخوره زمین

اس... استاد من

خفه شوووو... برو از کلاس بیرون جلسه بعدم حق نداری پا بزاری تو کلاس من سریععععع  
من که با کمک ساناز از رو زمین بلند شده بودم همون طوری با دهن باز داشتم نگاه میکردم....  
نه تنها من بلکه تمام کلاس از ارین این رفتار بعید بود همیشه با همه با احترام رفتار میکرد البته  
من کمتر از بقیه جا خوردم... چون اون دفعه سوزن ته گرد گذاشته بودم رو صندلیش بیا و بین  
چه نعره هایی میزد.... بیشتر از این جا خوردم که داشت از من دفاع میکرد داشتم از خوشی

غش میکردم....نصیری با سری افتاده از کلاس بیرون رفت....اخییییش دلم خنک شد بچه پرو

....ارین اروم اومد جلوو گفت :حالت خوبه

بله استاد چیزی مهمی نیست

پس چرا دستت به سرت

سرم خورد به زمین یه کمی درد گرفت

میخوای بریم دکتر

وای که وقتی این حرفو زد باز دهن بچه ها شد غار علی صدر....اخه از این استاد مغرور بعید بود

این طوری نگران حال یکی بشه...یعنی این رفتارشو بذارم پای دوست داشتن

نه استاد باور کنید چیز مهمی نیست

ارینم دیگه چیزی نگفت و رفت نشست پشت صندلیش یه ذره حرف زدو با خسته نباشی کلاس

و ترک کرد داشتم وسایلمو جمع میکردم که ساناز کنارم وایسادو گفت:السا این چرا اینطوری کرد

کی

این استاده دیگه

مگه چیکار کرد

ساناز چپ چپ نگم کردو گفت :بیا بیرون بن بسته

متعجب گفتم چی:کوچه علی چپ... تو فکر میکنی من خرم این استاده تا حالا سر هیچ کدوم از

دانشجوهاش به خاطر اون یکی داد نزده بود بعد واسه تو که این همه باهاش لجی...اون همه بلا



سرش آوردی سر این نصیری بدبخت چنان داد زد که تا یه هفته باید با مای بی بی بخوابه تا تشکشو خیس نکنه

از حرف ساناز خندم گرفت بلند زدم زیر خنده و گفتم: نمی دونم شاید من مهره مار دارم میخواستم بحثو بپیچونم که ساناز دیگه سوال نپرسه چون واقعا نمیدونستم چی جوابشو بدم گفتم: راستی فردا با این راعفی پور کلاس داریم سانازم حواسش پرت شدو منم خیالم راحت شد.... رفتم سوار ماشین بشم که دیدم 4 چرخم پنجره داد زدم: پدر تو درمیاررررررررررر نصیریییی اههههه حالا من چطوری برم خونه... وای بابا که سر کاره الناهم صددرصد الان پیش رادوینه مامانم که خونست زنگ بزمنم صددرصد میگه زنگ بزنی به رادسین... از تاکسی هم که متنفرم حاضرم هزار بار بمیرم اما سوار تاکسی نشم پس مجبورم پیاده برم وای ای که الهی نصیری بمیری خودم بیام سنگ قبرتو بشورم... ای که الهی پات گیر کنه به صندلی پخش زمین بشی خودم هر هر مثل امروز بهت بخندم... همونطور داشتم پیاده میرفتم دوباره جریان تاکسی اومد تو ذهنم یه روز که داشتم از مدرسه (سوم دبیرستان) میومدم خونه پام درد گرفت منم که حالشو نداشتم دیگه پیاده برم جلو یه ماشین دست گرفتم رنگ ماشینش (زرد نبود) وقتی گفتم تاکسی میخوام مرده به دروغ گفت تاکسی ام منم سوار شدم یه مرده حدود 31-32 ساله بود ادرسه خونه رو دادم اما اون از یه راه دیگه داشت میرفت منم بهش گفتم: اقا این راه که اشتباهه تونم گفت: نه خانم این راه فرعیه

منم که فکر میکردم راست میگه دیگه چیزی نگفتم اما اون رفت تا رسیدیم به یه جایی که همش خرابه بود اون جا بود که فهمیدم افکار شومی در ذهن داره در سمت منو باز کردو به زور کشیدم بیرون منم شروع کردم به جیغ و داد کردن اما هیچ کس اونجنا نبود

سرمو که بلند کردم که پیر مردو دیدم که یه بیل تو دستش بود با چوبش زده بود تو سرش با صورت غرق در اشکم زل زدم به پیر مرده.....اونم گفت تشکر نمیخواد دخترم برو خدارو شکر کن مزرعه من همین دورو بره امروز رفتم ابیاریش کردم که داشتم میومدم صدایی از این ور شنیدم اول میخواستم نیام اما فکر گفتم شاید یه بنده خدایی گیره چاله چوله ای افتاده برم کمکش اون روز فقط فهمیدم که خدا این مرده رو رسوند منو برد خونشون یکی از مانتو ها دختر شو داد پوشیدمو خودش اوردم تا دم خونمون هرچی هم تعارفش کردم نیومد تو وقتی رفتم توخونه دیدم مامانو النادارن گریه میکنن و بابا هم رفته دنبال من جریانو با یه ذره سانسور براشون تعریف کردم که بابا هم دیگه از اون روز نداشت خودم تنها برم مدرسه و هرروز خودش میبردو میاوردم وقتی هم کنکور دادم خودش برام این ماشین خوشکلم خرید از اون روز تا به حال دیگه حتی یه قطره اشکم نریختم به خودم قول دادم که قوی باشم فقط بغض کردم اما ریختن اشکاو برا چشمام ممنوع کردم دو باره تو گلوم بغض افتاده بود نصف راه و رفته بودم که یه ماشینه جنسیس کوپه جلوی پام ترمز کرد اومدم بی توجه رد شم که شیشه رو داد پایینو گفت:

السا بیا برسونمت

وااا این کیه که اسممه منم میدونه ....نگاه کردم دیدم ارینه ...وااای اره این همون ماشینشه که امروز باهاش اومده بود

ممنون استاد خودم میرم

یه نیمچه اخم کردو باز گفت: باز گفتم: باز گفتم: استاد... تو کلاس اشکالی نداره اما بیرون بهم بگو ارین

یه لبخند محو زدمو گفتم: ممنون اقا ارین خودم میرم

اقا ارین نه و ارین بعدشم حرف اضافه نباشه بیا بالا

دیگه اصرار نکردمو سوار شدم

چرا پیاده داری میری

ماشینم پنچر بود

خوب چرا با تاکسی نرفتی

حالا من بغض دارم اینم هی داره بهش اضافه می کنه.... تند تند اب دهنمو قورت میدادم که

بغضم نترکه.... لب هامو با زبونم تر کردم و یه نفس عمیق کشیدم.. که خدارو شکر بغضم از بین

رفتو گفتم: ترجیح دادم یه ذره پیاده روی کنم

دیگه چیزی نگفت.... بعد از چند دقیقه گفت: السا

این چه تند پسر خاله شد قبلا یه خانمم میداشت تنگش

بله

تو نظرت راجع به من چیه

با تعجب نگاهش کردم و گفتم: در چه مورد

فکر کن در مورد ازدواج با یه دختر

چییییی یعنی میخواد ازدواج کنه .... کی هست .... نکنه یه دختر تو دانشگاهه.... پس من چی..... بازم بغض اومد سراغم ... با صدایی که تمام تلاشمو کردم نلرزه گفتم: خوب شما خیلی ادم خوبی هستین خیلی ها ارزو دارن که باشما باشن برگشتو با تعجب نگام کرد فکر کنم تمام تلاشام بی نتیجه بودو صدام لرزیده بود .... دیگه نگاش نکردمو به جلو نگاه کردم .. اونم همینطور ... به سر کوچمون که رسید گفتم :مرسی ... همین

جاست خونمون

السا

بله

حالت خوبه

به دور یه لبخند زدمو گفتم :بله بفرمایید خونه

اونم یه لبخند زدو گفت :مرسی مزاحم نمیشم

از ماشین پیاده شدمو گفتم :خداحافظ

خداحافظ

تو اتاقم خوابیده بودمو به حرفای ارین فکر میکردم .... یعنی اون دختر کیه .... یعنی به خاطر اونه

که اینطوری تیپ میزنه و میاد دانشگاه....

تق تق تق

بله

النا کلشو آورد تو و گفت :ابجی کوچیکه اجازه هست

یه لبخند زدمو گفتم :اره ابجی بیا تو

اومد تو رو تخت کنارم نشستو گفتم :خوب بدون مقدمه بگو ببینم چی شد

چی چی شد

استادتون دیگه

همین کلمه کافی بود که دوباره بغض کنم :النا اون منو نمیخواه

النا متعجب گفتم :پس کی رو میخواد

یه دختره دیگه رو ...

تو از کجا میدونی...

امروز خودش گفتم...

چی گفتم....

تمام جریان امروز و برایش تعریف کردم...اونم فقط رفت تو فکر و گفتم :اوکی تو تلاشتو بکن فعلا

تامن یه فکری بکنم...فعلا پاشو بریم شام

من نمیخورم

پاشو ببینم تند سوسول بازی می کنی

سوسول بازی چیه میل ندارم

تو بیا یه ذره بخور اشتهاها باز میشه....پاشو اگه نیای مامان ناراحت میشه ها....

باشه...

راستی بابا رفت سراغ ماشینم

اره..رفت گفتم:زنگ زدم تعمیر کار اومد بردش فردا درست میشه  
 امشب عقد سانازه دوماه از اون روز میگذره...تو این دوماه همه جور لندی و طنازی برا این  
 استاده کردم دیگه نمیدنم اثر کرده یا نه...سانازم جواب مثبتو داده....ساعت 5عقد شروع میشه  
 الانم ساعت 3:30دیگه باید حاضر بشم اول رفتم حمومو یه دوش نیم ساعته گرفتم...اومدم  
 بیرون...اول لباسی که دیروز گرفته بودمو پوشیدم...یه لباس فیروزه ای که بالاش دکالته بود و  
 تاروی زاند میومو از کمرش تنگو از کمر به پایین گشاد میشدو پف دار یه ربان خوشگل سفید  
 کنار لباس سمت راست بود که خیلی خوشگلو نازش میکرد...موهای بلند مو با سشوار خشک  
 کردم و با کمک النا بابیلیسشون کردم اسپری موه طلایمو براشتمو تمتمشونو طلایی کردم  
 ...نشستم پشت میز توالتم اول لنز های مشکی مو گذاشتم بعد کلیا کرم زدم و پنکک  
 ...میخواستم ارایشم غلیظ بیاشه....خط چشم پهن و سایه چشم سبز کمرنگ-سفید..یه  
 عالمه ریمل که پرشتی و بلندی مژه هامو دو برابر کرد با رژگونه صورتیو رژقرمز اتشین روی رژو برق  
 لب زدم که عالییی شد...به ساعت نگاه کردم 5بود منم آماده فقط کفشای پاشن 12سانتیه  
 فیروزه ایمو که بند داشتو دور پا میپیچید بستم تو ایینه خودمونگاه کردم...وااای از خوشحالی یه  
 جیغ خفیف زدم...واقعا خوشگل شده بودم...همونطور که مخواستم ارایش غلیظ اما  
 شیککککککک.....مانتوی سفید مو رو لباسم پوشیدمو شالمم اندا ختم رو مو هامو همونطوری  
 رهانش کردم....کیفم که دوست ندارم فقط رژلبمو با گوشیم انداختم توجیب مانتومو سریع از پله  
 ها رفتم پایین  
 مامان من رفتم خداحافظ

ساعت چند میای مامان

نمیدونم

خدا حافظ

خدا حافظ

سوار ماشینم شدمو با سرعت زیاد حرکت کردم ساناز گفته بود که تو تالار عقدو میگیری... گاز دادم تا رسیدم به تالار... وای چقدر استرس دارم... یعنی ارینم امروز میاد... چند تا نفس عمیق کشیدمو رفتم تو... همین که رفتم تو اول سانازو علی (اسم استاد راعفی پور) رو دیدم که کنار هم نشستند بودن... وای واقعا خوشگل شده بودن.. ساناز موهاشوبابیلیس کرده بود با رنگ طلایی و ارایششم فوق العاده غلیظ بود سایه چشم سفید خط چشم پهن ابی و سفید رژ قرمز ورژگونه طلایی به جرئت میتونم بگم از همه خوشگل تر شده بود لباسشم سفید شیری بود دکلمه که کمرش تنگو پایش پوف دار علی هم کتو شلوار سفید و کفشای مجلسی سفید و پیراهن زیتونی و کروات سفید واقعا که به هم میومدن... از آنالیزشون اومدم بیرون و رفتم جلو که یه خدمتکار اومدو مانتو و شالمو بهش دادم... رفتم طرف ساناز که دیدم و بلند

شدم

سلام عزیزم مبارک باشه

همدیگرو بغل کردیمو گفت: سلام فدات شم مرسی چرا انقدر دیر اومدی

دیر نیومدم درست سر موقع

ارخ ارواح عمت ساعتو نگاه 5:30 بهت گفتم تو ساعت 5 تو تالار باش

خوب تا اوادم دیگه دیر شد

رو کردم به علی و گفتم: سلام استاد مبارک باشه

باهم دست دادیمو گفتم: سلام مرسی خیلی خوش اومدین (از عجایب 7 گانه داشت لبخند میزد)

به دوستم از گل کمتر نگینا

لبخندش عمیقتر شدو گفتم: به روی چشم مگه کسی به عشقش از گل کمتر میگه

باهم خندیدمو علی اروم پشت دست سانازو ب\*و\*سید

خب دیگه من میرم پیش بقیه و منتظر جوابشون نشدمو رفتم پیش بقیه بچه ها

وقتی رسیدم به همشون دست دادمو سلام کردن همه جوابمو دادن که ایناز گفتم: وای السا

چقدر ناز شدی.... کلک اومدی دلبری کی که انقدر به خودت رسیدی

خندیدمو گفتم: هیچکس مثلا عقد دوستمه ها باید به خودم میرسیدم

همینطوری داشتیم حرف میزدیم که توجه همشون به پشت سرم جلب شد منم برگشتم ببین به

چی نگاه میکنن که ارینو دیدم.... وای او مای گاد.....چقدر خوشگل شده بود... اصلا نمیتونستم

ازش چشم بردارم... رفته بود پیش السا و علی و داشتن باهم بگو بخند میکردن معلومه که تازه

رسیده یه شلوار لیه یخی پوشیده بود که خلیلییییییی بهش میومد و خلیلی هم تنگ بود با یه

تیشرت استین کوتاه مشکی که روش نوشته های انگلیسی داشت... تیشرتش همچین بهش

چسبیده بد و تنگ بود که گفتم الان پاره میشه واقعا نفس گیر شده بود... موهای لختشو کلی

ژل زده بودو ریخته بود تو صورتش... واقعا عای شده بود.....

وایای این همون استاد ماست دیگه



ایناز بود که این حرفوزد ستاره یکی دیگه از بچه های کلاس یکی زد روشونشو گفت: شک نکن که همونه فقط چرا انقدر خوشگل ششدههههه

ایناز: بچه ها من اینو امشب تورش میکنم حالا هر جور شده

حیف که جاش نبود وگرنه یکی میخوابوندم تو گوشش ارین با علیو ساناز دست دادو رفت پیش

یه نفر دیگه...همهدختر داشتن با چشمشون میخودنش...منم اینجا داشتم مثل چی حرص

میخوردم...یعنس واسه اون دختره اینحور تیپ زده.....کم کم دخترا رفتن پیششون اما نمیدونم

چرا من دوست نداشتم برم...شاید به خاطر اینکه نمیخواستم نازو عشوه هاشونو برا ارین ببینم

دوتا دیگه از استادای دانشگاهمون اودنو بعد تبریک رفتن پیش ارین و اون یکی وایسادن به

بگوبخند حالا شده بودن 4نفرو دخترا هم که از سرو کلشون میرفتن بالا ایماز بعد از چند دقیقه

اومد پیش من

چرا اومدی میگه نمیخواستی تورش کنی

بره گمشه...انگار نه انگار که من دارم این همه نازو عشوه براش میریزم یخ نگاهم به من نمیکنه

اومدم جوابشو بدم که برقا خاموش شدو ر\*ق\*ص نور ها روشن شدو یه موزیک اروم پخش شد

سانازو علی باهم اومدن وسط و اون دوتا استاد و اون یکی پسره که پیش ارین وایساده بودنم یه

پارتنر پیدا کردنو اومدن وسط.... پس چرا ارین نیومد...بیشتر دخترا پیش ارین بودن و منتظر

بودن که بهشون پیشنهاد ر\*ق\*ص بده اما دست به سینه بایه لیوان اب میوه فقط داشت به

ر\*ق\*صنده ها نگاه میکرد...همینطور نگاهش میکردم که فکر کنم سنگینیه نگاهمو حس کرد و

نگام کرد فقط یه لحظه بعد دوباره به ر\*ق\*صنده ها نگاه کرد...یخ دفعه نگاهش سریع اومدو رومن

قفل شد انگار باور نداشت که من اومده سریع نگامو دزدیدمو به ر\*ق\*ص\*صنده ها نگاه میکردم اما فقط زیر چشمی حواسم به ارین بود ... ابمیوه ای که داشت میخورد گیر کرد تو گلوش ... که قربونش برم ده تا دختر زد پشتش دستشو به معنی بسه آورد بالا اما نگاهش فقط زوم من بود.... بیخال نشستم روصندلی که اینازم نشست اما همین که نشست یه پسر بهش پیشنهاد ر\*ق\*ص دادو اونم رفت وسط منم پای راستمو انداختم رو پای چپمو چشم دوختم بهشون ... یه مستخدم سینیه ابمیوه رو گرفت جلوم که یه لیوان اب پرتقال برداشتم بازم سنگینی نگاه ارینو حس میکردم ... با ناز موهای طلاییمو ریختم رو شونه راستمو ... دستمو گذاشتم رو رون پام داشتم به ر\*ق\*ص\*صنده ها نگاه میکردمو ابمیوه مو میخوردم که یه دستی جلوم دراز شد نگاه کردم که یه جوون 28-29 سالرو دیدم یه تیشرت سبز پوشیده بود با یه شلوار لی ابی و کفش های اسپرت تیپش کلا اسپرت بود موهاشم فشن بود بانو افتخار ر\*ق\*ص\*صو به این بنده حقیر میدیدن این بهترین فرصت بود اگه ارین حسی به من داشته باشه الان باید غیرتی بشه اروم دستمو بردم جلو گذاشتم تودستش و رفتم وسط زیر چشمی نگاهش کردم که دیدم اخماش رفته توهم والی که از خوشی داشتم غش میکردم زیر چشمی دیدم که ارین از دخترا به سرعت دور شدو رفت بیرون ... وای چش شد پسسس ... تو اوج ر\*ق\*ص\*ص بودم که نوبت جابه جایی شد سریع یه دستی پیچید دورمو منو کشید تو بغلش ... وای این دیگه کیه تقلا کردم خودمو از تو بقلش در بیارم که دستمو کشیدو بردم بیرون ... بیرون تالار درخت های بید مجنون بود که ریسه بهشون وصل کرده بودن که خوشکل میدر خشیدن... هییی خاک توسرم این کیه که داره منو میبره پشت

درختا...تقلا کردم دستو از دستش بکشم بیرون....وایسا ببینم این که مثل لباسا ارین تنشه  
 ....نکنه خود ارینه منو برد و چسبوندم به یه درختو خودشم دستاشو گذاشت دوطرف سرمو سر  
 شو انداخت پایین...وااای عطرش چه خوش بوئه یه نفس عمیق کشیدم....فکر کنم مثل خوم  
 دوش میگیره با عطر.....یه دفعه سرشو آورد بالا و منم که هول شده بودم سریع گفتم:سلام  
 به چه حقی داشتی باهاش میر\*ق\*صیدی

اوه اوه انگار خیلی عصبانی بود از لای دندونای بهم چسبیدش داشت حرف میزد  
 متوجه منظورتون نمیشم

میگم به چه حقی داشتی تو بغل اون پسرهی جلف میر\*ق\*صیدی  
 به حق اینکه بهم پیشنهاد ر\*ق\*ص داد منم قبول کردم

تو خیلی بیجا کردیییی

چییی این داشت به من توهین میکرد....دوسش دارم که دارم اما اجازه نمیدم بهم تو هیین کنه  
 به چه حقی با من اینطوری حرف میزنی دوس داشتم برم باهاش بر\*ق\*صم

معلومه از حرفی که زده پشیمونه:ببین السا عزیزم من دوست ندارم باهاش بر\*ق\*صی

وااای الان موقع اعتراف بود باید از زیر زبونش بکشم حرف:با یه لحن اروووم گفتم:ارینننن

...چرا دوست نداری

دستشو کشید رو بازم که ضربان قلبم رفت رو هزار و گفت:برای اینکه دوست دارم....دوست

ندارم عشقم بایکی دیگه بر\*ق\*صه

والای... والای... اعتراف کرد... والای خداجون عاشقتم... والاش که اگه جاش بود همینجا دوتا  
قر میدادم.... قلبم که دیگه هیچی داره میزنه بیرون  
السا اون دختری که اون روز تو ماشین بهت میگفتم خود تو بودی از همون روز اول پا گذاشتی تو  
دلم کم کم همه قلبمو تصاحب کردی  
والای که از گرمای دستش رو بازوی برهنم داشتم اتیش میگرفتم... خیره تو چشمای نافذش بودم  
اصلا شکه شده بودم هیچی نمیگفتم  
السا چه حسی نسبت به من داری  
تو چشمات نگاه کردم لبمو بازونم تر کردم و گفتم: ببخشید ارین اما من اصلا دوست ندارم  
چییییییی(چنان با داد گفت که گوشم کر شد)  
تا اومد دوباره داد بزنه گفتم: عاشقتم... دیوونتم... خیلییییی دوست دارم  
با تعجب نگام میکرد انگار حرفمو باور نداشت  
دستمو دورش حلقه کردم بیشتر به خودم فشارش دادم باورم نمیشد که اعتراف کرده... بعد از  
چند دقیقه ازم جدا شد... سرمو انداختم پایین که با انگشت اشاره و شصت ارم سرمو آورد بالا  
...روی چشمامو ب\* و\* سیدو گفت: هیچ وقت نگاتو ازم دریغ نکن  
نمیدونم چرا اما دلم شور میزد... به لبخند زدم که گفت: دیگه از این لبخندات نزن که کار  
دستمون میده  
بازم سرمو انداختم پایین که بلند خندید اروم کشیدم تو بغلش سرشو آورد کنار گوشمو گفت  
:امروز خیلی خوشکل شدی

یه لبخند زدمو گفتم توهم همینطور

خب دیگه بریم

بریم

دستمو گرفتمو باهم دیگه رفتیم تا رسیدیم تو تالار نگاه همه دخترا به دستامون قفل شد... تو نگاه

بعضی هاشون حسادت و نفرت موج میزد اما تو نگاه بعضیاشونم خوشحالی موج میزد رفتیم

وایسادیم پیش هم که دستمو کشیدو رفت وسط یه اهنگ اروم شروع کرد به خوندن دستشو دور

کمرم حلقه کردو با اون یکی دستش سرمو گذاشت رو سینش منم یه دستمو دور کمرش حلقه

کردمو اون یکی دستمم گذاشتم تو دستشو اروم شروع کردیم به ر\*ق\*صیدن... دوست داشتم

همین وسط داد بزنم خدایا!!!!!!!!!!!! شکررررر

مهمونی ساعت 1 تموم شد تا اون موقع پیش ارین تکون نخوردم.. هرچیزی که میخواستم فقط

کافی بود بگم سریع از جا بلند میشدو برام میاورد

سرمو انداختم پایینو بدون در زدن رفتم تو اتاق النا

والای النا باورت نمیشهههههه

النا که سرش تو گوشیش بود با صدای من 12 متر از جاش پریدو گفت: اییییییی زهرررر زهررررر

مگه تو یلست سرتو میندازی میای تو

دستمو زدم زیر جونمو با حالت تفکر گفتم راستش چیزی از طویله کم تر نیست

یه چشم غره رفتو گفت: چی میخوای

من که تازه یادم افتاده بود پریدم بغلشو گفتم: وایای الی باورت نمیشه... اعترف کرد... بالاخره

گفتت

کی گفت ...چی گفت

خنگ ارین دیگه ...بالاخره اعتراف کرد دوسم داره

النا اول چیزی نگفت بعد چند لحظه یه جیغ خفیف کشیدو گفت: وایای جووون من بالاخره

گفت ...چی شد ...کی گفت

دیشب گفت

و تمام اتفاقات دیشبو براش بعد از اتمام حرفام پرید بغلم کردو کلیا تبریک گفت

وایای اخجون امروز با ارین کلاس داریم ساعت 6 از خواب بیدار شدم اول رفتم حموم یه دوش نیم

ساعته

گرفتمو اومدم بیرون... موهامو سریع با سشوار خشک کردم و سشوار کردم با کلیپس بالای سرم

بستم... جلو شو چتری زدمو ریختم تو صورتم... یه مانتوی سورمه ای کوتاه تا دووچب بالای زانو

که فقط دو خط طلائی از بالا تا پایین مانتو داشت دوتا سمت راست دوتا سمت چپ که شیکش

میکرد با مقنعه سورمه ای و شلوار جین سفید و کفشای سفید اسپرتم پوشیدمو... رفتم پایین

سلام مامانی صبح بخیر

سلام عزیزم صبح توهم بخیر بیا صبحونتو بخور

انقدر خوشحال بودم امروز ارینو میبینم اصلا میل نداشتم

میل ندارم مامانی

بیا بخور ضعف میکنی

نه مامانجونم گشتم بود یه چیزی میخورم

گونه مامانو ب\*و\*سیدمو دیگه اجازه ندادم چیزی بگه و رفتم سوار ماشین شدم اهنگ ای جونم

گذاشتمو دبرو که رفتیم

ای جونم

قدمات رو چشم بیا و مهمونم شو

گرمیه خونم شو ببین پرشونه دلمبیا اروم کن

ای جونم میخوام عطر تنت بییچه توخونم

تو که نیستی یه سر گردون دیوونم

ای جونم بیا که داغونم

ای جونم عمرم نفسم عشقم

تویی همه کسم ای که تورو دارم چه خوشحالم

ای جونمممم

ای جونم دلیل بونم عشقت مثل خون تو تنم ای که چه خوشحالم تورو دارمممم

ای جونم ای جونم خزونم بی تو ابر پر بارونم

ای جونم بیا که قدر بودنت رو میدونم

میدونی اگه بگی که میمونی منو به هر چه میخوام میرسونی

توکه جونب بیا بگو که میمونی

ای جونم عمرم نفسم عشقم

تویی همه کسم ای که تورو دارم چه خوشحالم

ای جونمممم

ای جونم دلیل بونم عشقت مثل خون تو تنم ای که چه خوشحالم تورو دارممممم

ای جووونم من این حس قشنگو به تو مدیونم میدونم تا دنیا باشه عاشق تو میمونم میدونم

ای جونم عمرم نفسم عشقم

تویی همه کسم ای که تورو دارم چه خوشحالم

ای جونمممم

ای جونم دلیل بونم عشقت مثل خون تو تنم ای که چه خوشحالم تورو دارممممم

رسیدم به پارکینگ پارک کردم اهنگو خاموش کردم پیاده شدم رفتم توکلاس که سانازو دیدم

سلام عروس خانم خوبی

سلااام مرسی تو خوبی

بیست بیستم

معلومه...ارینو تور کردی میخوای بیست بیستم نباشی

خندیدمو نشستم داشتیم باهم حرف میزدیم که ارین اومد...واای الهی دورت بگردم نگاه چه

خوش تیپه کتو شلوار ابی نفتی پوشیده بود با پیراهن سفیدو کفشای مجلسیه سفید الهییی

فدات بشم که انقدر خوشگلی توووووو...تو کل کلاس نگاه کرد منو که دید یه لبخند ز منم که

نیازی نبود جواب بدم ازا ول که دیدمش تا حالا نیشم بازه ارم طوری که کسی نفهمه براش یه



ب\*و\*س فرستادم اونم نا محسوس یه چشمک زد و شروع کرد به درس دادن "خسته نباشید..... میتونید برید " ..... و ااا هنوز که 45 دقیقه از کلاس مونده همه به جز خانم مشرقی میتونید برید

السا در گوشم گفت :خوش بگذره ....

یه نیشکون ازش گرفتمو و گفتم ببند عزیزم

یکی از دخترا یه چشم غره بهم رفتو مثلا به دوستش اما خطاب به من گفت :معلوم نیست چطوری خودشو در اختیارش گذاشته که اینطوری دوستش داره

خیلی خونسرد از رو صندلی بلند شدمو رفتم روبه روشو گفتم :عزیزم تو اصلا به مخت زحمت ندا که من چطوری خودمو دراختیارش گذاشتم چون عمرا به مخ نمیرسه ....دفعه اخرتم باشه که برامن زرو پر میکنی فکر میکنی همه مثل تو ان

دختره یه چشم غره رفتو چیزی نگفت دست دوستشو کشیدو رفتن بیرون اخرین نفر بودن

...همین که رفتن ارین گفت:چی میگفتن

بیخیال ...حرف مفد میزدن ....چیکارم داری

هیچی دلم برا نامزدم تنگ شده ....اشکالی داره

رفتم روبه روشو دستمو دورش حلقه کردم ...خیالم راحت بود چون یه پنجره بیشتر نداشت

کلاسمون که اونم پردش کشیده بود ....در کلاسم بسته بود ...سرمو گذاشتم روسینشو گفتم :بله که اشکال داره ...مگه خودت خواهرو مادر نداری

دستش که دورم حلقه شده بودو رها کرد گذاشت زیر چونمو سرمو اروم سرمو آورد بالا و سر

خودشو آورد جلو گفت: خواهر و مادرو زنگیه من فقط یه نفره...اونم تویی

از این حرفش غرق لذت شدمو چشمامو بستم..... اما نمیدونم چرا تو چشماتش که نگاه میکردم

انگار بدون هیچ حسی این حرفارو میزد.... چشمامو باز کردمو نگاش کردم

خوب و بریم سر موضوع اصلی

چه موضوعی

اینه کلاسو 45 دقیقه زود تر تعطیل کردم واسه چی

بعد از این حرف دستشو کرد تو جیبشو یه جعبه مخمل مشکی در آورد و گرفت جلوووم

این چیه

با یه لحن بازه گفت: من که از این جا نگاه میکنم فکر کنم یه جعبست

خندیدمو گفتم: بیمزه....یعنی مال منه

اونم خندیدو گفت: نه مال مامان جونمه خریدم بهش بدم که خدارحمت کنه رفتگان شماروهم

مرد

خندیمو جعبه رو گرفتم درشو باز کردم که یه حلقه خوشکل دیدم....واای خیلی خوشکل

بود...یه حلقه که روش نگین های ریز ریز داشت خیلی شیک بود...از خوشی یه ((هییییی))گفت

دم دهنمو گرفتم....از دستم گرفتمو حلقه رو دراوردم و کرد تو انگشتم اروم پشت دستمو

ب\*و\*سیدو گفت: هیچ وقت درش نیار میخوام فقط یه نفر حلقه تو دستت کرده باشه اونم من

باشم...میخوام فقط من گرمی دستاتو لمس کرده باشم

از خوشی نمیدونستم چیکار کنم فقط با تمام وجودم محکم بغلش کردم بد تر از اون دو ماه از دوستیه منو ارین میگذره تو این دوماه هرروز همدیگرو میبینم حالا یا پارک یا کافی شاپ یا سینما... اما نمیدونم چرا هر وقت بحث خواستگاری رو پیش میکشم هول میشه و میگه حالا وقت هست ..... بعدم بحثو عوض میکنه

واای

واای بار سوم که این گوشی من زنگ میزنه این شماره هم ناشناسه موندم جاب بدم یه نه... طی یه تصمیم انی گوشيرو برداشتمو لمسشو کشیدمو گفتم: بله

خانم مشرقی (صدای یه دختر بود)

خودم هستم

نامزد ارین

شما

گفتم نامزد ارین

به شما چه مربوط

امروز ساعت 3 بیا به این ادرسی که برات اس میکنم

شما کی هستین

بیا خودت میفهمی

و گوشيو قطع کرد .... با چشمهای گرد شده به گوشيم نگاه میکردم... این کی بود ... ارینو از کجا

میشناخت .... یعنی برم یا نرم

تنها برم... نه ریسک نمیکنم باید با النا برم

سریع رفتم همه چیزو به النا گفتم اونم گفت میاد... ادرسو برام اس کرده بود... دلم خیلییی شور میزد.... استرس داشت از پا درم میاورد... فکر میکردم یه اتفاق بد میخواد بیفته... یهمانتو لی با شلوار لیو شال سفید پوشیدم حوصله ارایش نداشتم فقط موهامو درست کردم و ریختم تو صورتم... رفتم دم اتاق النا و در زدم...

الان میام

من رفتم تو ماشین زود بیا

باشه

رفتم کفشای اسپرت سفیدم پوشیدمو رفتم تو ماشین... بعد از چند دقیقه النا هم اومد یه مانتو مشکی پوشیده بود تا پایین زانو باشلوار لیه کثیف و شال مشکی و کفشای اسپرت مشکی ارایششم فقط یه ریمل و رژبود موهامم ریخته بود بیرون... سوار شدو حرکت کردیم خیلی استرس.... داشتم قلبم داشت سینمو سوراخ میکرد اما سعی میکردم اصلا نشون ندم که استرس دارم... رفتیم به همون ادرس... یه خونه بود که درش سفید بود معلوم بود خونش ویلایی... بالاشهرم بود پیاده شدیمو زنگو زدیم بدون اینکه بگن کیه درو باز کردن و رفتیم تو یه نگاه به خونه انداختم حیاطش بهش میخورد 300متری باشه که درختان زیادی داشت و خونشم از بیرون مدل ویلایی بود... یه ذره که رفتیم جلو با دیدن صحنه روبروم خشک شدم... ارین بود که داشت لبایه دختری رو با ولح م میب\*و\*سید با دیدن این صحنه سرم گیج رفت که اگر النا به موقع نگرفته بودم فرش زمین میشدم... چییییی رادسین اینجا چیکار میکرد... النا با دیدن

ارینو اون دختره تو اون موقعیت یه (هینننن) بلند گفت.... تازه نگاه ارین به من افتاد... انگار تازه فهمید که ما اومدیم یه پوزخند به من زدو دستشو دور کمره اون دختره حلقه کرد... ارین یه تیپ اسپرت مشکی زده بود اون دختره هم یه مانتو قرمز خیلی کوتاه و تنگ پوشیده بود با شلوار دم پا سفیدو شال سفید چشمای درشت عسلی با مژهای بلندو فردماغ کوچیکو عروسکی با لبای قلو ه ای.... اونم با پوز خند نگامون میکرد... النا هنوزم دستمو گرفته بود که دستمو کشیدمو گفتم

ارین تو اینجا چیکار میکنی

رادسین اومد جلو گفت: وایسین من تو ضیح بدم

بهش نگاه کردم یه شلوار جین مشکی با یه تیشرت سفید و کفشای اسپرت سفید تیپ اینم اسپرت بود

این اقا که میبینی (به ارین اشاره کرد) رفیق شفیق من اقا ارینه

این خانمم که میبینی (به دختره کنار ارین اشاره کرد) سیما خانوم نامزدشونه

همین که اسم نامزدو آورد چشمام سیاهی رفت و اومدم بیفتم که النا دوباره به دادم رسیدو زیر

بازو مو گرفت... اونم مثل من تعجب کرده بود و هیچی نمیگفت فقط نگاه میکرد

داشتم میگفتم یاداته بهم بهم میگفتی دوسم نداری... ازم متنفری.. (با لحن عصبانی گفت

(هرچی بهت میگفتم تو فقط غرورمو میشکستی و حرف های درپیت میگفتی (انقدر شک زده

بودم که اصلا نتونستم جوابشو بدم) اومد دور منو النا یه چرخ زدو گفت: خلاصه ادم یه صبری

داره دیگه توهم فقط رو اعصاب من بودی... من برای رسیدن به تو همه کاری کردم خوبم یا دته

که جوابت چی بود و دست کشید رو گونش زدی تو صورتمو بازم غرورمو خورد کردی منم دیگه

دورو برت نپریدمو اقا ارینو فرستادم جلو که خوب وارد بودو از پس کارا بر اومد...توی احمق عاشقش شدی و حالا داری میبینی که نامزد داره (به ارین و سیما اشاره کرد) حالا غرور توهم خورد شده حالا شدیم مثل هم...اما اینو بگم که من عقده نداشتم که غرورتو بشکنم فقط دیگه ازت متنفر شدمو این کارم کردم به تمامیه همه بی حرمتاهی هایی که بهم کردی و حرفای مفتی که میزدی انقدر خودتو بالا گرفته بودی که فکر میکردی همه بردتن اما اشتباه فکر میکردی خانم میبینی نامزد داره عاشق نامزدشه وحتى تورو کفاش در خونشونم حساب نکرده رفت تکیه داد به یکی ا اون درختا و با تفریح به من نگاه کردو اونم شروع کرد به پوزخند زدن...دیگه اصلا هیچی برام مهم نبود فقط میدونم که یه ذره هم از غرورم نموند اروم بازومو از دست النا در اوردمو با قدمهای سست رفتم پیش ارین به لبه تیشترتش چنگ زدمو با صدای خش دارم گفتم: بگو که دروغ میگه.....(با دست به رادسین اشاره کردم گفتم: ترو خدا بگو که دروغ میگه)داد زدمو گفتم بگووووووو بغضم ترکیدو زدم زیر گریه...بعد از 3سال گریه نکردن زدم زیر گریه هق هق میکردم با دستم به سینش میکوبیدمو میگفتم: بگو که دروغ میگه ترو خدا بگووووووو...بگووووو دستاشو آورد بالاو دستامو از پیراهنش چنگ زدو گفت: نه اتفاقا راست میگه فکر میکنین چرا استاد یزدانی رفت چون انقدر رادسین پول داد که اخراجش کردن فکر میکنی چرا جلسه اول از کلاس کردم بیرون چون شما دخترای احمق عاشق پسرای هستین که سراسر غرورن....فکر میکنی چرا یه دفعه اومدمو گفتم دوست دارم چون فهمیدم که عاشقم شدی خانم محترم فکرکردی من خرم که از اون همه نازو عشوه و لوندی تو نفهمم که میخوای منو عاشقت کنی....اون روز که ساناز عقد کرد من بعد از چند دقیقه که اومدم خودت فهمیدی که محو تو شدم چون فهمیدم که



ساناز بهم گفت دوسم دا ره) با صدای کشیده ای صورتمو برگردوندم النا زده بود تو صورت رادسین بدون اینکه چیزی بگه یکی دیگه هم خوابوند تو صورتشو داد زد: فقط بدوون که خدا تقاص اجیمو ازت میگیره (و به من اشاره کرد و گفت) همونطور که حالا خوردش کردی خدا تقاصشو ازت میگیره... هیچ وقت نمیبخشیمت فقط بدون که اگه السا خورد شد تو خاکستر میشی چون (اشاره کرد به اسمون) یکی اون بالا هست که هممونو میبینه اومد زیر بازو مو گرفت و سعی کرد بلندم کنه اما من چشمام سیاهی رفتو دیگه چیزی نفهمیدم  
السا عزیزم

السا... اجی قربونت بره نمیخوای چشماتو باز کنی  
چرا صدای النا انقدر بغض داشت... میخواستم چشمامو باز کنم اما انگاز وزنه صد تونی رو چمام بود... باز حمت یه ذره باز کردم اما سریع بستم... دوباره باز کردم اما این دفعه دیر تر بستم... دورو اطرافمو نگاه کردم تو بیمارستان بودم یه سرمم تودستم بود فجیح سرم درد میکرد  
السا الهی قربونت برم خوبی فدات شم

جواب النا رو ندادم در عوض یاده ارین افتادم همه چیز یادم افتاداروم یه قطره اشک از گوشه چشمم افتاد

النا

جونم

ارین





همین کلمه کافی بود که دو تامون بز نیم زیر گریه النا بغلم کردو هق هق کنون گفت : رفت ..... رفت

با اون دختره ایکبیری المان

از بس هق هق کرده بودم صدام بالا نمیومد اروم گفتم

النا

جونم عزیزم

چرا با من این کارو کرد .... میدونست عاشقش بودم... میدونست نفسم به نفسش بسته بود

....النا مگه من چیکارش کرده بودم ...النا من ...من خیلی دوسش داشتم ....النا یه بار تو عمرم

عاشق شدم چرا اینطوری شد ....اخه چرا من .....دیگه هق هق نداشت بقیه گلای هامو بکنم

.....النا هیچی نمیگفت فقط گریه میکرد

از بیمارستان خارج شدیمو سوار ماشین شدیم النا پشت فرمون بودو من سرمو تکیه دادم به

شیشه ماشینو بیرو نو نگاه میکردم ...النا میخواست منواز این حال و روز خارج کنه ضبط و روشن

کرد اما با اون اهنگ اتیش افتاد به جونم

بیچاره من که بعد تو اواره میشم

باورم نمیشه که رفتی از پیشمممم

رو زمین روزمین زشتمو بس

اما به سختی اومدم به دیدنت اما تو رفتی

چاره درد منمرگم رسیده

اینجا حتی قبله هم صبرم نمیده



اومدم نذارم عشقتو به بازییی

اما این رسمش نبود مهمون نوازی

اره این رسمش نبود مهمون نوازی

میمیررررررم اگه ازتو نشونی نمونه عزیزم

میسوزم تا نیای چشمامو به در میدوزم

میمیررررررم نگو رفتنه من برت فرقی نداره

من میرم اما گریه نکن دیگه فایده ندارهههه

میرم میرم بدون ودا

میرم میرم میرم به خاطره ها

میرم میرم خداحافظفظ

میرم میرم بدون ودا

میرم میرم میرم به خاطره ها

میرم میرم خداحافظفظ

بیچاره ام خستم چشم انتظارممم توی این پس کوچه ها تنها ندارم

نیستی از تاریکی شبها میترسم

بی وفا دارم توسرما میلرزم

میترسم از غصه ها دووم نیارم

اخه هیچ نشونه ای از تو ندارم اروم اروم دارم از غصه میمیرم تو بگو نشونتو از کی بگیرم تو بگو نشونتو از کی بگیرم

النا دیگه نداشت بخونه و ضبط و خاموش ....داشتم اتیش میگرفتم نمیدونم چرا نفسم بالا نمیومد با یه دستم گلومو چنگ زدمو با او یکی دستم مانتوی النا رو النا همین که برگشت منو دید داد زد :یا خداااااااا السا چت شد یا حضرت عباسسس

سریع پنجره ارو باز کرد در ماشینو باز کرد و دوید اومد سمت من درو باز کرو گفت :یاعلییی السا چته

نمیتونستم چیزی بگم از زور بی اکسیژنی داشتم میمردم فقط دست الناو چنگ زدم  
النا دستشو جدا کرد از دستم دستشو برد بالا و خوابوند تو گوشم همین که زد تو گوشم بغضم شکستو زدم زیر گریه تازه تونستم نفس بکشم النا بغلم کردو اونم زد زیر گریه هرماشینی که رد میشد با تعجب نگا مون میکرد اما دیگه برام مهم نبود فقط ارینو میخواستم مانتوی النا رو چنگ میزدمو فقط میگفتم :ارینننن ....ارینننن ...اخخخخ ارین کجایی قربونت برم ...ارینننن النا فقط گریه میکرد ...نمیدونم چقدر گریه میکردم اما کم کم اروم شدم از بغل النا اومدم بیرونو بیجون رو صندلی نشستم ....النا سریع رفت یه بطری اب خریدو اومد دست و صورتمو شستمو تکیه دادم به صندلی و چشمامو بستم ...النا هم رفت نشستو ماشینو روشن کرد وقتی رسیدیم خونه از شانس خوبم مامانوبا خونه نبودن ...با قدمای سست رفتم تو اتاقم ....النا چقدر خوب میفهمید که الان به تنهایی نیاز دارم ...با همون لباس ها افتادم رو تختم دوباره هق هق و از سر گرفتم فقط یه کلمه تو ذهنم اکو میشد اونم ارین بود ...نمیدونم چقدر گریه کردم که خوابم برد

..... صبح با نوازشای دستی از خواب بیدار شدم مامان بود صورتموب\*و\*سیدو گفت: تنبل

خانم نمیخوای پاشی

به سختی یه لبخند زدم وگفتم: الان بلند میشم قربونت برم

چرا صدات گرفته مامان... چشماتم سرخه

چیزی نیست مامانم سرم خیلی درد میکنه برا همونه

پس چرا صدات گرفته

صدام..... اوممممم.... اهان دیروز با النا اب بازی کردیم فکرکنم سرما خوردم

مجبور شدم دروغ بگم چون اصلا دوست نداشتم مامان اینا چیزی بفهمن

اخه شما دوتا بچه این (یه چشم غره رفت و گفت) حالا چرا با این لباسا خوابیدی

دیروز با الی رفتم بیرون دیگه از بس خسته بودم با همینا خوابم برد

امان از دست شما دوتا بیا صبحونتو بخور

میل ندارم شما بخورین

یه چشم غره رفتو گفت: سرت درد میکنه سرما هم خوردی پاشو بیا صبحونتو بخور تا حالت

بدتر نشده

دیگه نمیتونستم اصرار کنم

چشم

بی بلا

مامان از اتاق رفت بیرون بلند شدمو لباسمو با یه تا پو شلوارک لیمویی عوض کردم و رفتم تو دستشو دست و صورتمو شستم و اومدم بیرون.... جلوی ایینه و ایسادمو خودمو نگاه کردم... یه پوزخند به قیافم زدم... چشمای باد کرده قرمز... رنگ پریده... اما دیگه قیافم مهم نبود... مهم عشقم بود که رفت... یه قطره اشک از چشمم چکید که سریع پاکش کردم... نه اون لیاقت منو نداشت نباید اشک بریزم باید قوی باشم... نگاه کردم به حلقه ای که ارین بهم داده بود صداهش تو گوشم اگو میشد (هیچ وقت درش نیار میخوام فقط یه نفر حلقه تو دستت کرده باشه اونم من باشم... میخوام فقط من گرمی دستاتو لمس کرده باشم)

اشکم ریخت... پس کجایی که گرمی دستامو لمس کنی... کجایی که دستمو دور کمربت حلقه کنم خودمو لوس کنم بگم اقامون... کجایی به هق هق افتادم داد زدم: کجایییی... کجایییی همه کسم... بهونه نفس کشیدنم

قلبم تیر کشید... پاهام سست شد و رو دوزانو افتادم... افتادم و هق هق کردم

در اتاق محکم باز شد و مامان و النا اومدن تو... مامان زد رو گوشو گفت: خاک بر سرم چی شدی

السااااا... قربونت برم دخترم چته

هیچی نمیگفتم فقط گریه میکردم.. النا اومد روبه روم سرمو گرفت تو بغلشو گفت: چیزی نیست مامان تو برو من ارومشم میکنم

چی چیرو چیزی نیست... این برا هیچی اینطور گریه میکنه... الان 3 ساله که این دختر گریه نکرده حالا چی شده که هق هق میکنه... دختر من مغرور بود... کسی تا حالا شکستشو ندیده بود حالا چش شده

مامان چیزی نشده... تو برو منم الان میارمش... دیروز یه اتفاق بد افتاد اینطوری شده

چه اتفاقی افتاده

این دفعه من با هق هق گفتم: چیزی نیست مامان من زیادی احساسی شدم تو برو الان میایم

مامان که دید دیگه دوست نداریم حرف بزنی رفت... الانا باز سرمو بغل کرد و به لباسش چنگ

زدمو با هق هق گفتم: .....ال... الانا

جونم.... جونم عزیزم

الان کجاست... سالمه... عشقم چیزیش نشده باشه

اروم باش السا..... الهی قربونت برم بهش فکر نکن اون لیاقتتو نداشت فدات بشم

النا چرا رادسین با من اینکارو کرد مگه من چیکارش کردم

النا دیگه طاقت نیاورد و زد زیر گریه هیچی نمیگفت فقط گریه میکرد

حلقمو نشونش دادمو گفتم: الانا ببین اینو اون داد بهم میگفت فقط خودم میخوام حلقه دستت

کنم..... گفت فقط میخوام گرمیه دستاتو خودم لمس کنم... الانا پس حالا کجاست که ببینه

دستام سده کجاست که بیاد بغلم کنه و دستامو گرم کنه

النا چیزی نگفتو بلند شد سریع از اتاق زد بیرون

3 سال از اون ماجرا میگذره اما هنوز ارینو فراموش نکردم حلقش هنوز دستمه.. هرشب نگاش

میکردمو با حلقه حرف میزدم فکر میکردم ارین کنارمه حس خوبی میگرفتم.. مسخوامستم دیگه

نرم دانشگاه.... اما مامانو السا نداشتن لیسانسمو گرفتم و برای تغییر روحیه اودم سر کار الان

یک ساله که تو یه شرکت کار میکنم....النا هم عروسی کرد میخواست عقدش و با رادوین به خاطر من بهم بزنه اما مخالفت کردم...میدونستم که عاشقانه رادوینو دوست داره روز عروسیشم تا میدونستم خودمو شاد نشون دادم سر به سر همه گذاشتم اما همین که رادوینو دیدم نتونستم تحمل کنم رفتم یه جای خلوتو زدم زیر گریه تا تونستم گریه کردم یه ذره که سبک شدم بلند شدمو رفتم پیش بقیه.....بماند که مامان فهمید گریه کردم اما اصلا به روم نیاورد....

السااااا...الساااا مامان

جانم مامانی

پاشو برو سر کارت تا دیرت نشده

باشه مامانی

بلند شدمو رفتم تودسشو صورتو دستامو شستم حسش نبود دوش بگیرم....یه مانتوی ابی کار بنی با شلوار و شال سفید پوشیدم....ارایشم فقط یه مداد تو چشمام کشیدم که از اون حالت بی رو حی در بیاد با یه رژقرمز....موهامم حالت فشنی دادمو رفتم پایین

مامان من رفتم

صبحانه

نمیخورم میل ندارم

ضعف میکنی دختر

گشتم شد همونجا یه چیزی میخورم

دیگه محلت ندادم مامانم چیزی بگه... کفش های پاشنه 5 سانتی سفیدمم پوشیدمو رفتم سوار

ماشین شدم... ضبط و روشن کردم سوار شدم

هوای گریه دارم امشب دلم گرفته

انقده هقهق زدم ببین صدام گرفته

این روزا به جای تو باخودم حرف میزنم

با مرور خاطراتت به خودم زخم میزنم

این روزا با کی میخندییییی

وقتی تو گریه میسوزممم

حتی با وجود این درد به فکرتم هنوزم

پلکای خسته وبی خواب

خبر از حاله بدم داشت

تنها عکستو کنارم که منو تنها نمیداشت

تو خیابونا چقدر تنهایی قدم زدم

تو خیالم تورو بخشیدمو باز بهم زدم

باورم نمیشه که انقدر ازم دور شدی

نگو قسمت این بود نگو مجبور شدی

این روزا باکی میخندییی وقتی تو گریه میسوزممم

حتی با وجود این درد من به فکرتم هنوزممم



پلکای خسته وبی خواب

خبر از حاله بدم داشت

تنها عکستو کنارم که منو تنها نمیداشت

رسیدم ضبطو خاموش کردم پیاده شدم یه دستی به صورتم کشیدم .... اهههههه من کی گریه کردم اشکامو پاک کردم رفتم تو شده بودم حسابدار شرکت ... توحال و هوای خودم بودم اومدم برم سمت اسانسور که محکم خوردم به یه شیء سخت .. اخخخ دماغمممم ... داشتم میفتادم که دستش دور کمرم حلقه سد منم ازترسم به لبه کتتش چنگ زدم ... وقتی دیدم نیافتادم چشمامو باز کردم که دوتا چشم عسلی رو به رو چشمام دیدم ازترسم یه (هییییی) گفتم خودمو کشیدم عقب سریع لبه کتتش و ول کردم اونم دستشو از دور کمرم باز کرد .. سریع انا لیزش کردم :یه جوون که بهش 31-32 میخورد با موهای بور و چشمای عسلی خمار دماغ متوسط لبای قلوه ای قدش 180-میخورد 183.. هیکلش که صددرصد معلومه ورزشکاره یه دست کتو شلوار مشکیه براق با پیراهن سفید و کروات سفید مشکی که خیلی بهش میومد با کفش های ال استار ابی بوی ادکلنش تمام شرکتو برداشته بود درکل خوشگل و جذاب بود اما نه برای من که فقط ارین تو ذهنم بود ..... تا حالا تو این شرکت ندیده بودمش ....

سریع براق شدمو گفتم: چه خبرته منو نمیبینی... زدی دماغمو داغون کردی

یه پوزخند زدو گفت :خانم محترم مثل اینکه یه چیزی هم بدهکار شدیم ... شما خوردی به من میدونستم تقصیر کارم اما نمیخواستم کم بیارم :چی چیرو من خوردم به تو جلو چشمتو ندیدی

من دارم میام خوب از بغل من برو

خانم من یه قرار مهم دارم الانم حوصله ی جرو بحث ندارم بیا برو  
اوووووو چه خودتو بالا گرفتی تو کی باشی که حوصله ی جرو بحث بامنو نداشته باشی حیف که  
الان دیرم شده وگرنه نشونت میدادم  
بدون اینکه دیگه نگاهش کنم رفتم سوار اسانسور شدم اونم سریع اومد و سوار اسانسور شد یه  
چشم غره بهش رفتم و انگار نه انگار که اون تو اسانسوره به در اسانسوخیره شدم  
... اسانسور که ایستاد سریع پیاده شدم و رفتم تو شرکت با دید منشی که یه دختر 23ساله بود با  
منم خیلی خوب بود و اسمشم نازنین بود بلند شد و گفت: سلام آقای رئیس  
زدم زیر خنده خواستم بگم بابا چشمات دودو میبینه من السام که صدایی از پشت سرم گفت  
سلام:  
برگشتم دیدم همون پسرست که بایه پوزخند به من خیره شده... مگه ما خودمون رئیس ندارم  
پس این یارو چی میگه  
بدون اینکه به پوزخندش محل بدم رفتم جلو گفتم: سلام نازنین جون خوبی  
سلام عزیزم مرسی تو خوبی  
مرسی گلم خوبم  
اون پسره چیزی نگفتو رفت تو اتاق رئیس منم سریع گفتم: نازنین این چکارست ... چرا بهش  
میگی رئیس  
مگه نمیدونی...  
چیرو

اقای رئیس شرکتو به اقای طراح

پریدم وسط حرفشو گفتم: طراح کیه

همین که الان تو باهاش اومدی

اهان.... خوب

تمام شرکتو به اقای طراح فروخته خودشم میخواد به خارج کشور... حالا هم این رئیس ماست

واای نازی چرا زودتر نگفتی

واااا چرا..... مگه چیشده

قضیه امروز و گفتم که اونم خونسر گفتم: بیخیال فوقش اخراجت میکنه... بعدشم برو تو یه

شرکت دیگه

منم دیگه چیزی نگفتم و رفتم تو اتاقم

تق تق تق

بله

السا سرشو آورد تو

الی پاشو بیا رئیس کارمون داره

یه لبخند تلخ زدمو گفتم: الان میام

یاد ساناز افتادم که هروقت بهم میگفت الی چقدر حرص میخوردم.... اونم با علی ازدواج کردنو

رفتم سر زندگیشون الان یه ساله فقط از طریق تلفن باهاش در ارتباطم.... بیپ

چاره وقتی همه چیزو درباره ارین بهش گفتم 1ساعت پشت گوشی گریه میکرد بعدشم کلی دلداریم داد

بلند شدمو رفتم تو اتاق ریئس نشستم پیش نازنین همه ساکت بودن تا اومد اول خودشو معرفی کرد اسمش :.شهاب طراح بود ....یه ذره برامون حرف زدو از طریقه کارش صحبت کرد و بعدم گفت میتونیم برگردیم سرکارمون ...تو طول جلسه چند بار نگاهش افتاد به منو مغرور نگام کرد منم گستاخ زل زدم تو چماش که اخر اون از رو رفتو نگاهشو گرفت

اخه پدر من چرا نه ....شما چه مشکلی دارین

همین که گفتم السا ...نه

بلند شدمو کلافه رفتم تو اتاقم امروز آقای طراح گفت که باید برای یه سفر کاری بریم شمال ...فقط یه هفته اما این بابای ما اجازه نمیده ...ای خدا!!! حالا چیکار کنم .....نشستم رو تختو به این فکر کردم که چجوری بابا رو راضی کنم که سریع یه جرقه تو ذهنم زد همینه ...النا بابا حرف النارو زمین نمیندازه ....سریع گوشیمو برداشتموزنگ زم به النا همه چیزی و براش گفتم اونم

گفت :بسپرش به من راضیش میکنم

با خیال راحت گرفتم خوابیدم چون میدونستم النا مخ بابا رو میذاره تو فرغون تاراضی شه امروز قرار حرکت کنیم به دستور آقای طراح هم سه نفر ماشین میارن که از شانس خوشگل من نباید ماشین ببرم ...صبح زود بیدار شدم ....دیشب همینطور که داشتم با حلقم حرف میزدم خوابم برد رو زمین ....اخخخ تمام بدنم درد میکرد ساعت 6بیدارشدم اول رفتم حموم یه دوش نیم ساعته گرفتم و اومدم بیرون همونجور که داشتم باحوله خودمو خشک میکردم یه مانتو لی

که روی سینش مונجوق کاری های قشنگی داشت و انداممو به خوبی نشون میدادو تا زانوم بود پوشیدم با شلوار لی ابی پاچه قیفی... موهامو خشک کردممو همه رو زدم بالا بقیه موهامم دم اسبی بستمو شالمو سرم کردم نشستم پشت میز توالتم یه ذره کرم زدم به صورتم یه خط چشم محو با سایه ابی و سفید کلی ریمل با رژگونه طلایی و رژ صورتی مات و تمام... تو ایینه خودمو نگاه کردم واقعا که عالی شده بودم مخصوصا سایه چشمم خیلی تو چشم بود... رفتم پایین صبحونمو خوردم که ضعف نکنم ... موقع خداحافظی مامان از زیر قران ردم کرد منم کفشای پاشنه 10 سانتیه ابیمو پوشیدمو خداحافظی کردم... خوب ماشین که نباید ببرم... بابام که سر کاره..... تاکسی هم که عمرا... پس نتیجه میگیریم پای پیاده باید برم... به ساعت نگاه کردم 7 بود باید ساعت 8 اونجا باشم این یه ساعتم تو راهم... اخه شرکتمون خیلی دیره... یه بسمه الله گفتم و حرکت کردم

والای که تا رسیدم هفت دفعه عمه بابام اومد جلو چشمم. والای که این ساکم چقدر سنگین بود... همه جلوی شرکت بودن..... باهمه سلامو احوال پرسى کردم که نگام خورد به طراح .... پرستیژت تو حلقم... یه تیشرت سبز جذب بدنش با یه شلوار جین مشکی و کفشای اسپرت مشکی... موهاشو خیلی خوشگل داده بود بالا و عینک دودیه مارک دارشم زده بود روموهاشو تکیه داده بود به ماشین خوشگل فراریش و داشت با چند نفر از همکارای مرد صحبت میکرد... بعضی از دختر هاهم که قرار بود میان سفر رفته بودن پیششونو داشتن با چشماشون این بدبختو میخوردن.... والای اینا حال دارنا من از خدام بود بگه نیا حالا تو تخت خوشکلم خواب هفت پادشاه میدیدم نمیدونم چی میگفت که همه غش کرده بودن از خنده... توی این یک

ماهی که اومده سر کار جدیه اما بعضی مواقع انقدر شوخ میشه و همه رو میخندونه که کسی همه روده بر میشن ....دیگه بهش نگاه نکردم و با نازنین مشغول صحبت شدم....داشتیم صحبت میکردیم که سنگینیه نگاهی رو حس میکردم سرمو چرخوندم که نگام تو نگاه طراح قفل شد ....والله این چرا اینجوری منو نگاه میکنه ....یه نگاه به سر تاپام کردم ...مشکلی هم نداشتم ...بی توجه مشغول صحبت با نا زنین شدم اما بدجور سنگینیه نگاهشو احساس میکردم دیگه کلافه شده بودم که خداروشکر آخرین نفر هم اومد... شروع کردن به تقسیم کردن نفرات ...که از شانس زیبایم افتادم پیش طراح منو نازنینو بهارو خانم صدرایی افتادیم با ماشین طراح... والی که این بهار چه کرده بود دقیقا فقط یه لباس دکلمه کم داشت ...ارایشش فوق العاده زننده حتی مژه مصنوعی و لنز هم گذاشته بود انگار اومده بود عروسی ....مانتوش خیلی کوتاه یخ تا زیر باس ن بود رنگشم قرمز اتشین با یه شال قرمز اتشینو شلوار سفید ...چشمش بد جور دنبال طراح بود فکر کنم این دفعه تورش کنه ....تا اومد مابشیینیم سریع رفت در سمت کمک راننده رو باز کردو نشست ..منم نشستم پیش شیشه نازنینم کنار من و خانم صدرایی هم کنار نازنین....کم کم بقه هم رفتن سوار ماشینا شدنو طراح هم اومد یه نگاه با پوزخند به بهار که همینجور به شالش بانازو عشوه ور میرفت انداخت (یه لبخند فوق العاده غمگین زدم یاد خودم افتادم که چقدر برا ارین نازو عشوه میریختم ) ...یه نگاه هم به من انداخت اما پوز خند نداشت مثل اینکه ناراحت بود ...اما ناراحت برای چی...

سوار شدو راه افتادیم ...خانم صدرایی و نازنین باهم مشغول صحبت شدن ...بهارم که شهاب جون ..شهاب جون از دهنش نمی افتاد از کاراش خندم گرفته بود ....همینجور پشت سرهم

سوال میپرسید که طراح هم با لبخند جوابای شوخ بهش میداد... منم دیدم بیکارم هندزفریمو از تو جیبم در اوردمو تو گوشم کردم یه اهنگ پلی کردم چشمامو بستم.... داشتم اهنگ گوش میدادم که احساس کردم حالت تهو و گرفتم اول محل ندادم اما حالم خیلی بد شد

نازنین

نازنین که تا اون موقع داشت حرف میزد صورتشو برگردوندو گفت: جونم بهش بگو ماشینو بزنه کنار... حالم بده

نازنین بانگرانی و صدای بلند گفت: وای.... چت شده... خیلی حالت بده بهارکه مخ طراح رو گذاشته بود تو فرقون با صدای نازنین خفه شدو برگشت منو نگاه کرد.... طراح هم با نگرانی گفت: خانم مشرقی چیزی شده

نازنین: حالش بد شه همیشه بزنین کنار

دیگه داشتم بالا میووردم دستمو گرفتم جلوی دهنم که طراح سریع ماشینو زد رو ترمز یعنی جوری زد رو ترمز که بهر بیچاره اگه کمر بند نبسته بود صددرصد حالا کلش تو شیشه بود.... در ماشینو باز کردم سریع رفتم کنار درختا و شروع کردم بالا آوردن... واقعا حالم بد بود... همونجا نشستم روزمین که یه بطری ابو روبه روم دیدم... سرمو اوردم بالا و چهرهی نگران طراح رو دیدم

یه اب به صورتتون بزنیید حالتون بهتر میشه

با یه لبخند کمرنگ تشکر کردم و بطری رو گرفتم... انتظار داشتم بره اما همونجا کنارم زانو زدو

گفت: چرا حالتون بد شد

نمیدونم.... فکر کنم بد ماشین شدم

میخواین بریم بیمارستان..

نه مرسی یه ذره اب بخورم خوب میشم

صورتمو نشستم چون تمام ارایشتم بهم میریخت ...اما دهانمو شستم و یه ذره اب خوردم

...خواستم بلند شم که سرم بدجور گیج رفت و دوباره نشستم ...چشمامو بازو بسته کردم و اومدم

دوباره بلند بشم که دستی جلوم دراز شد...

بذارین کمکتون کنم

ممنون خودم میتونم....

اما اون بی توجه به من دستموگرفتو بلندم کرد ...چقدر دستاش گرمه در مقابل دستای من که

انگار یه تیکه یخه ...همیشه همینطور بودم یه ذره که حالم بد میشد اول تنم سردمیشد ...سرم

خیلی گیج میرفت...

دستاتون خیلی سرده میخواین بریم بیمارستان

این از کجا فهمید ...خوب احمق جون دستات تو دسته شه هاا ...یه لبخند کمرنگ زدمو گفتم

نه احتیاجی نیست الان خوب میشم

با لحن شکاکی گفت :مطمئنی ...اخه رنگتم پریده

یه ذره بگذره خوب میشم

رسیدیم به ماشین اونم دیگه چیزی نگفت ...واای که قیافه بهار دیدن داشت ...با دیدن دستای

منو طراح که توهم بود ...اول باتعجب و چشمای گرد به دستامون نگاه کرد ....بعد چند ثانیه

صورتش شد رنگ لبو و با عصبانیت رفتو سوار ماشین شد خانم صدرای و نازنین اومدن جلو.....



دستمو میخواستم از دست طراح در بیارم که حس کردم یه فشار خفیف داد بعد رها کرد  
 ...نازنین اومد جلود دستامو با خانم صدرای گرفتن رفتیم تو ماشین نشستیمو طراح حرکت کرد  
 ..نازنین یه شکلات داد بهم و گفت :بخور طعم دهنه عوض شه

مرسی

بازم چشمامو بستم که سنگینه نگاهی رو احساس کردم چشمامو باز کردم که دیدم طراح از  
 ایینه ماشین داره نگام میکنه ..وقتی دید دارم نگاهش میکنم یه لبخند زد که منم یه لبخند  
 کمرنگ زدم....

رسیدم به ویلای طراح همون اولم بهمون گفته بود که میریم تو ویلای خودش ...همه پیاده شدن  
 منم دیگه حالم بهتر بود پیاده شدمو یه نفس عمیق کشیدم ویلاش خیلییییی بزرگ بود فکر کنم  
 فقط 700یا800متری حیاطش بود ....تو حیاطش درختی کاج و بید مجنون بود و یح طرف حیاطم  
 گلهای رزو شیپوری و لاله ....خونشم ویلایی بود از بیرون خوبیه ویلاش این بود که نزدیک دریا  
 بود .....ساکمو از پشت ماشین در اوردمو رفتم داخل ....واای خونشو نگاه اول که میرفتی یه سالن  
 خیلییییی بزرگ که وسطش پله های مار پیچ داشت که به طبقه بالا ختم میشد ...پایینش 6تا  
 اتاق داشت کف سالنش پارکت بود که مبلاى سلطنتیه سفید داشت ...یه ال سی دی کنار دیوار  
 بود ....اونور پله هاهم بازم مبلاى سلطنتیه طلائی ....7تا پنجره داشت خونش که پره های طلائی  
 داشتن ...کلا دکو راسیون خونش سفید طلائی بود ...رفتم جلو که یه خدمه اومد چمدنم گرفت  
 ....واای الهی از خدا هرچی میخوای بهت بده دستم داشت میکنند...میکند رفتم که بشینم رو  
 مبلا پیش بقیه که یه جای خالی فقط پیش طراح بود .....رفتمو همونجا نشستم ...مبل بقلیشم

بهار نشست به بود که بازوی طراح رو چسبیده بود من موندم این شرم و حیا نداشت.... کلا 15 نفر بودیم که 5 تا مون زن بود 10 تا هم مرد..... همه داشتن حرف میزدن منم با خان رضایی یکی از همکارا مشغول صحبت بودم که خدمه همه رو برای شام صدا زد... رفتیم شاممونو خوردیم و دیگه از بس هممون خسته بودیم رفتیم که بخوابیم اتاقای پایین مال اقایون بود ما خانما هم رفتیم بالا..... دقیقا 5 تا اتاقم بالا بود که با سرویس دستشویی و حمام از پایین جدا بود... هر کدوم رفتیم تو یه اتاق چمدونمونم خدمه ها برامون آوردن... اتاق من یه تخت قرمز مشکی داشت با پتوی قرمز مشکی... یه پندونه پنجره داشت که بازش کردم باز میشد که پنجرش قرمز مشکی بود... کلا ست این اتاق قرمز مشکی بود... پنجرش تو حیاط باز میشد و دریا رو هم دید... لباسامو با یه تاپ مشکیه تنگ که روش عکس خرس داشت و دوتا بند نازکم رو شونه هام میخورد و از پشت هم کتفا مو به یه کوچولو از کمرم میذاشت به نمایش و شرک خیلی کوتاه مشکی عوض کردم موها مم که حالا تا پایین ب ا س ن م بود رو باز گذاشتم ارایشم پاک کردم رفتم خوابیدم

ارین بود جلوم وایساده بود با لبخند نگاش کردم لبخند زدم دستاشو برام باز کرد.... دویدم که خودمو تو اغوشش غرق کنم که یه دفعه یه دختره دیگه رفت تو بغلش همونجن وایسادم رفتم جلو که ارین منو دید دستشو بلند ردو زد تو گوشم.... یه دفعه از خواب پریدم.... عرق کرده بودم..... صورتم غرق اشک بود... بعد از سه سال این چه خوابی بود... خواستم دوباره بخوابم اما هرکاری کردم نشد... آگه یه ذره میرفتم تو حیاط شاید حالم بهتر میشد..... بلند شدم کفشو پوشیمو اروم رفتم پایین خداروشکر کسی بیدار نبود.... درو باز کردم رفتم تو حیاط... اروم اروم

رفتم جلو تکیه مو دادم به درختو به یه نقطه نامعلوم خیره شدم... به ارین فکر میکردم... یعنی

حالا کجاست.. چیکار میکنه..... بغض تو گلوم کرده خورد

اینجا چیکار میکنی

یه جیغ خفیف زدمو سریع برگشتم که دوتا چشم عسلی دیدم... سریع گفتم: منم... منم نترس

بدون فوت وقت گفتم: نترسیدم

چماش شیطون شدو گفتم: پس من بودم که جیغ کشیدم

باقیافه حق بجانب گفتم: شما خودتون بیاین یه جا تنها وایسین بعد یکی از پشت سر بگه اینجا

چیکار میکنی جانمیخوری...

معلومه که نه

مطمئنی

حالا اون بود که باقیافه حق به جانب گفتم: صددرصد

بغضم از بین رفته بود.... بحثو عوض کردم و گفتم: چرا نخوابیدی

خوابم نمیبرد تو چرا نخوابیدی

منم خوابم نمیبرد

بهش نگاه کردم یه شلوار ورزشیه مشکی که سه تا خط سفید داشت پوشیده بود با یه رکابیه

جذب مشکی.... یه لحظه نگام رفت سمت عطله هاش که سریع نگامو گرفتم انقدر هول شده

بودم که سریع گفتم: ب... ببخش... ببخشید من برم بخوابم

و اصلا فرصت صحبت کردنو بهش ندادمو رفتم تو... وایای یکی زدم پس کلمو گفتم: اخه دختره خنگ با این لباس میرن بیرون..... هووووف یه شونه بالا انداختمو برای اینکه خجالت نکشم اروم گفتم خوب حواسم نبود تازه اونم با رکابی اودم بود یه شونه بالا انداختم و رفتم تو اتاق... یه ذره با حلقم صحبت کردم و خوابیدم

تق تق تق

بلهههه

نازنین سرشو آورد تو اتقو گفتم: پاشو بابا دختر همه منتظر تو ان بیا صبحونتو بخور مگه ساهت چنده

9

هییییی من چقدر خوابیدم... خب شما بخورین منم میام

د ن د اگه میشد که میخوردیم... شهاب نشسته سر میز هیچ کسو نمیداره بخوره

وایای چرا

میگه صبر کنیم توهم بیای همه باهم بخوریم

تندی از جام بلند شدمو پتورو کنار زدم که نازنین گفت: جوووووون بخورمت جیگر

... کفشم که کنار تختم بود برداشتم پرت کردم طرفش که جاخالی داد خورد به درو گفتم: زهرمار

....

این دفعه اون لنگه کفشمو پرت کردم که دقیقا خورد به کتفشو گفتم: برو گمشو تا پیام

ای که الهی بترشی بیفتی رو دستم کسی نیاد بگیرت.....

داشت میرفت... دروبست اما دوباره سرشو آورد تو و گفت: حالا به پیشنهادم فکر کن  
بعد از گفتن این حرف سریع درو بست و رفت یه لبخند زدمورفتم بیرون.. اول سرک کشدم کسی  
نباشه بعد سریع رفتم تو دسشویی و بعد از شستن دستو صورتم تو مدم بیرون..... بازم سرک  
کشیدم کسی نبود و سریع رفتم تو اتاق یه بلوز سبز کمرنگ پوشیدم با شلوار جین مشکی  
موهامم دم اسبی بستم یه مدادم تو چشمام کشیدم... کفشامو پوشیدمو رفتم پایین..... بازم هرو  
کر همه به پا بود.... رفتم جلو به همه سلام کردم

سلام

شهاب: سلام بانو افتخار دادین میخواستین حالا یه ده دقیقه دیگه بیان  
خندیدمو گفتم: ببخشید دیشب بد خواب شده بودم دیر خوابیدم  
رفتم پیش نازنین نشستم... وسط صبحانه بود که شهاب گفت: از فردا کارامونو شروع میکنیم  
... امروز کیا پایه تم والیبال بزنینم  
همه دستا رفت بالا و موافقت کردیم.... واقعا باورم نمیشد این اون طراح سر کار باشه موقع کار  
خیلی خشکو جدی بود اما الان شوخ طبع...

بعد از صبحانه همه رفتیم تو حیاط برای اینکه یه ذره بخندیدم زنونه مردونش کردیم 5 تا از مردا  
اومدن بازی 5 تا شوونم با هرگروهی بردن بازی میکنن تو مردا طراح. آقای  
رضایی. مردانی. آریایی. ارمانی.... همشون به جز طراح بالای 37 سال و زن دار اما طراح 34 ساله و  
زن نداره



توپو دادیم دست بهار اومد بزنه که نازنین خودشو پخش زمین کرد... منم بلند با اضطراب گفتم

:واااای نازنیییییین چیشد

همه نگاهها اومد سمت ما که بهار توپو خوابوند تو زمینشون نازنینم اروم بلند شدو گفتم: هیچی

یه ذره خسته بودم..

بازم همه زدیم زیر خنده منم گفتم: اوه اوه میبینم که بدجور دارین سوسک میشین

حالا بودیم: 21-22 این دفعه توپ دست من بود... توپو دادم دست نازنینو یه چشمک زدم رفتم

جلو گفتم: شهاب یه لحظه میای..... نگاه شیطونش و انداخت تو چشمام یه ابرو شو انداخت بالا

و گفتم: نوچ نیام تو معلوم نیست باز چه نقشه شیطانی تو سرته

نه بابا کارت دارم تو بیا

بچه ها شما حواستون باشه... اصلا به ما نگاه نکنین

اههههه نقشم بهم ریخت میخواستم دم گوشش یه چرتی بگم که حواسه همه به ما پرت بشه اما

حالا همیشه.... سریع نقشه مو عوض کردم اومد جلو دست به کمر گفتم: فرمایش

بدون اینکه چیزی بگم دستامو بردم بالا و صورتشو قاب گرفتم که چماش گرد شد... قدش ازم

خیلی بالاتر بود به طوری که من تاسینش بودم اونم با کفش پاشنه 10 سانتیم رو پنجه پاهام

وایساده بودم و همه فکر میکردن میخوایم کارا خاک بررسی بکنیم.... شهابم که چشماش قد

تخم مرغ با صدای ارومی گفتم: چی کار میکنی

سرمو بردم جلوووو که یه دفعه فریاد 22-22 بلند شد.... با یه لبخند شیطون دستامو رها کردم

گفتم: میخواستم ببینم چشمات چه رنگیه

طراح هنوزم متعجب وایساده بود و منونگاه میکرد ریز خندیدمو رفتم پیش بقیه... میدونستم

انقدر جنبش بالاس که فکرو خیال الکی نکنه

تا 23 میخواستیم بازی کنیم اینم اخرین بودو نهایی دیگه فکری به ذهنم نمیرسید مونده بودم

چیکار کنیم که نازنین توپوزد... شهاب رفت زیرش اومد طرف من که رفتم زیرشو زدم اما نمیدونم

پام به چی گیر کرد که محکم خوردم زمینو مزه شوری خونو تو دهنم حس کردم صدای جیغ

نازینو بهار بلند شد اومدم بلند شمو بگم چیزی نیست که یه دستی دور کمرم حلقه شدو منو

کشید تو بغلش همه دورم جمع شده بودن که صدای طراح بلند شد: السا حالت خوبه چرا

چشماتو بستى... السا عزیزم چشماتو باز کن...

اروم چشمامو باز کردم که نگام تو نگاه طراح گره خورد

بانگرانی گفت: خوبی چیشدی

چیزی نیست

چی چیرو چیزی نیست لب ت داره خون میاد

الان میرم میشورم

از تو بغلش بلند شدمو رفتم لبمو شستم زیاد خون نیومده بود رفتم بیرون که شهاب پرید جلومو

گفت: خوبی میخوای بریم بیمارستان

برا اینکه خیالشونو راحت کنم خندیدمو گفتم: اره بابا... شمشیر که نخوردم یه زخمه کوچیکه

...راستی بالاخره کی برد



نازنین: ما توکه خوردی زمین اقاشهاپ پرید اومد پیش تو اونام زدن منم خوابوندم تو پو تو

زمینشون

ایولللال

طراح هنوز روبه روم بودو زل زده بود بهم ارم گفتم: چیزی شده

سرشو به معنی نه به چپو راست تکون داد و رفتیم نشستیم حس کردم کلافتت اخرم زودتر

ازهمه بلند شدو شب بخیر گفتو رفت که بخوابه ماهم کم کم هممون بلند شدیمورفتیم بخوابیم

رفتم تو اتاقم لباسلمو با یه تاپو شلوارک قرمز عوض کردم و خوابیدم

ارین بود با من دست تودست هم داشتیم راه میرفتیم تو پارک از صدای جیغم خودم از خواب

پریدم....نشستم روتخت قلبم تند تند میزد در باز شدو نازنین و بهار باکله اومدن تو اتاق

.....باصدای بلند هق هق میکردم نازنین اومد سرمو تو بغلش گرفتو گفت: هیسسسسس چیزی

نیست عزیزم خواب دیدی گلم

اما من هق هق میکردم و اروم ارینو صدا میکردم

السا گلم اروم باش فدات بشم چیزی نشده

یه ذره که اروم شدم خودمو از بغل نازنین کشیدم بیرونو گفتم: ببخشید خواب بدی دیدم شما رو

هم بد خواب کردم

بکپ بابا برام هندونه قاش میکنه... ماهم بریم بکپییم...السا میخوای پیشت بمونم

نه تروخدا ببخشید...برین بخوابین

از اتاق رفتن بیرون ساعت 4:30 دقیقه بود دوباره دراز کشیدم اما همین که چشمامو میبستم  
صحنه ارین که میگفت ازت سواستفاده کردم جلو چشمام رژه میرفت ... نیم ساعت غلت زدم  
اما هرکاری کردم خوابم نبرد اخرم پاشدم مانتو شلوارمو پوشیدم موهامو بستم یه شالم سرم  
کردمو زدم از ویلا بیرون میخواستم برم لب دریا حس میکردم اونجا میتونم اروم بشم  
ساعتو روگوشیم نگاه کردم 5 بود .. اروم اروم رفتم تارسیدم به دریا همونجا روماسه ها نشستمو یه

اهنگ از تو گوشیم پلی کردم زل زدم به دریا

نذار امشبم با یه بغض سر بشه

بزن زیر گریه چشات تر بشه

بذار چشمامو خیلی اروم روهم

بزن زیر گریه سبک شی یکم

یه امشب غرورو بذارش کنار

اگه ابری هستی بالذت بیار

هنوزم اگه عاشقش هستی که

نریز غصه هاتو تو قلب دیگه

غرورت نذار دیگه خستت کنه

اگه نیست باید دل شکستت کنه

نمیتونی پنهون کنی داغونی

نمیتونی یادش نباشیییی به این اسونی



نا باور نگاه کردم که داد زد: دختره احمق‌قچ چیکار میخواستی بکنی  
خواست حرف بزنم اما بجاش بغضم شکستو زدم زیر گره دستمو گرفتم کشیدم تو بغلش هق هق  
میکردمو اونم دستشو میکشید رو کمرم یه ذره که اروم شدم از بغلش اودم بیرون اروم گفت: السا  
صداش خیلی تن قشنگی داشت..... منم باصدای لرزون گفتم بله

بلند شد و سریع رفت دوید به طرف ویلا و با یه پتو اومد انداختش رو شونه هامو گفت: چرا تو  
اینجوری... معلومه دختر شیطونی هستی اینو اونروز که والیبال بازی کردیم فهمیدم.... اما  
روحیت خیلی غمگینه اکثر اوقات دیدم که تو خودتی چرا چه اتفاقی برات افتاده  
نمیدونم چرا اما بهش اعتماد کردم تمام جریانو براش گفتم.... گفتم و اون فقط گوش میداد  
تموم شد اخرشم با دختره رفت خارج کشور

با تمام شدن حرفام بلند شد.... اومد روبه روم نشست و زل زد تو چشمام.... اروم گفت: هنوزم  
دوسش داری

اروم سرمو به نشونه مثبت تکون دادم

چیزی نگفت.... فقط بلند شدو گفت: بهتره بریم

یه هفته است داریم کارا رو انجام میدیم توی این یه هفته شهاب خیلی تو خودش به طوری که  
صدای همه رو درآورده بود.... هرکی یه چیزی میگفت:

شهاب چته

چرا اینطوری شدی

شهاب مشکلی داری

شهاب چرا انقدر گوشه گیر شدی

.....و

اما شهاب فقط اروم میگفت چیزی نیست ...دیگه این اخریا اعصابش خوردشده بلندگفت

:میگممم چیزی نیستتت چراهمطون گیردادین به من کاراتونو بکنین دفعه ی دیگه هم در این

باره حرف بزنین اخراج فهمیدینن

یعنی همه خشکشون زده بود... اما بعد از چنددقیقه از اتاقش اومد بیرونو از همه عذر خواهی

کرد و گفت که حالش زیاد خوب نیس

فردا حرکت میکنیم به سمت تهران ....شهاب اخلاقش خوب شده بودو بازم میگفت و میخندید

اما چشماش غم داشت اینو هرکسی میفهمید ....ساعت 5صبح حرکت میکنیم به خاطر همین

ساعت 9 همه رفتن که بخوابن .....اما نمیدونم چرا دلم نمیخواست بخوابم رفتم کنار پنجره بازش

کردمو به دریا نگاه کردم ....یعنی چی باعث شده که شهاب اینطوری بشه ....چرا نگاهش غم داره

....چرا هروقت به من نگاه میکنه فقط زل میزنه و حتی پلکم نمیزنه ....چره هروقت نگاه میکنه

لبخند میزنه ....به خودم اومدم چرا من دارم به شهاب فکر میکنم ...چرا کاراش واسم مهم شده

بیخیال السا دیوونه شدی باز .....مانتو شلوار قرمز رنگمو پوشیدم ....یه نگاه به حلقم کردم

برخلاف روزای دیگه باهاش حرف نزدم ...شال مشکیمو سرم کردم کفشام پوشیدمو رفتم بیرون

میخواستم برم لب دریا ....اروم از ویلا اومدم بیرونو به سمت دریا حرکت کردم.....داشتم

میرسیدم که یه نفر و دیدم زل زده به دریا و پشتش به منه ...جلوتر رفتم که دیدم شهابه تعجب

کردم انجا چیکار میکرد.....شیطنتم یه دفعه گل کرد رفتم جلو ترو دقیقا پشت سرش وایسام  
...معلوم بود اصلا حواسش نیست....صدامو صاف کردم بلند گفتم: اینجااا چیکار میکنی  
یعنی بدبخت نیم متر پرید بالا.....هرکاری کردم نخندم نشدو غش کردم ازخنده رو دلم خم  
شده بودو میخندیدم...سرمو بردم بالا که دیدم داره با یه لبخند جذاب نگام میکنه....خندم رو  
لبام ماسیدو زل زدم بهش دمای بدنم رفت روهزار.....نگاشو دزدیدو گفتم: نمیتونی..یه صدایی  
درکنی که ادم بفهمه اومدی

یه لبخند زدمو نشستم بغلش که یه نگاه بهم کردو گفتم: تا اونجایی که یادم میاد گفتمی اگر  
شما خودتون بیاین یه جا تنها وایسین بعد یکی از پشت سر بگه اینجا چیکار میکنی  
جانمیخوری...

معلومه که نه

مطمئنی

صددرصد

خندیدو گفتم: اووووو هنوز یادته

معلومه که اره

دوتامون خندیدیم...اروم گفتم: چرا نخوابیدی

خوابم نمیبرد اومدم لب دریا...تو چرا نخوابیدی

دوست نداشتم روز اخری بخوابم اومدم لب دریا

السا

بله

اسم من چیه

با تعجب نگاهش کردم و گفتم: خوب آقای طراح

زا زد تو چشماتمو گفت: نگفتم فامیلم چیه گفتم اسمم چیه

چیزی نگفتمو خیره شدم تو چشمات... لباسو تر کردو گفت: چرا اسممو صدا نمیکنی... همهی

اونایی که اینجاستن منو به اسم کوچیک صدا میزنن به جز تو که بهم میگی: آقای طراح

لبمو با زبونم تر کردم و گفتم: خوب... خوب من راحت ترم بگم آقای طراح

اما من ناراحتم... بهم بگو شهاب

چشم اقا شهاب

اقا شهاب نه شهاب خالی

یاد ارین افتادم که بهم گفت: اقا ارین نه و ارین

تو چشمات اشک جمع شد اما سریع پلک زد و گفتم: چشم شهاب

یه لبخند زد و گفت: حالا شد

بعد از چند دقیقه گفت: السا

بله

تو... خوب امممم... تو

شهاب چی میخوای بگی

تو دیگه قصد از دواج نداری

با تعجب نگاه کردم و گفتم: چرا میپرسی

برام جالب شده

نمیدونم شاید یه روز ارین فراموش کردم ازدواج کردم

نمیدونم اما احساس کردم چشماش برق زد: خودشو کشید جلوتر که دقیقا چسبید بهمو گفت

:اگه یه نفر الان ازت خواستگاری کنه جوابت چیه

کلافه شده بودم.... با لحن عصبی گفتم: شهاب منظورت از این سوال و جوابا چیه

یه ذره هول کردو گفت: منظوری نداشتم... محض کنجکاوی

میشه این بحثو تموم کنیم

نه

چرا

چون میخوام اعتراف کنم

به چی

یادته السا اولین بار که دیدمت خوردی بهم و خواستی بخوری زمین که گرفتمت از اون روز مهتر

به دلم نشست یا بهتره بگم یه جرقه تو دلم بهم خورد روز جلسه که چند بار بهت زل زدمو توهم

گستاخ بهم زل زد ی به خودم قول دادم حالتو بگیرم اما نشد چون تو خیلی تو خودت بودی

غمیگین بودی... برام جاب شد بدونم تو چته برا همین این سفر شمالو ترتیب دادم اونروز که

داشتیم والیبال بازی میکردیم.. باورت نمیشه السا وقتی گفتم شهاب جون چه حسی بهم دست

داد اما وقتی فهمیدم برا بازی گفتم یه حس بدی اومد سراغم اون موقع که رو پنجه ی پا وایسا



دی قلبم داشت مثل کونجشک میزد وقتی دستاتو گذاشتی دو طرف صورتم تعجب کردم با خودم گفتم این دختر چیکار میخواد کنه ....اونروز که میخواستی خودتو تودریا غرق کنی همین که پاتو ازویلا گذاشتی بیرون اومدم دنبالت داشتی غرق میشدی که احساس کردم قلبم از دهنم دراومد اصلا نفهمیدم چیکار میکنم فقط با سرعت نور دویدمو نجات دادم خیلییی خیلییی عصبانی بودم اونروز فهمیدم که عاشقت شدم که حتی نمیتونم ناراحتیتو ببینم وقتی بغلت کردم حس خیلی خوبی داشتم اینکه دوباره دارم ...وقتی همه چیزو برام گفتی و اینکه گفتی هنوز عاشقشی شکستم اما الان که گفتی فراموشش میکنی اومید وار شدم حالا دارم میگم ....السامن دوستت دارم دیوونه وار عاشقتم بامن ازدواج میکنی فقط نگاه میکردم زبونم قفل شده بود حتی پلکم نمیزد ...اصلا موندم چی جواب بدم ...دستشو آورد بالو خواست بذاره رو بازوم که سریع عکس العمل نشون دادم دستشو پس زدمو بلند شدمو به طرف ویلا دویدم حتی پشت سرمونگاه نکردم بینم چیکار میکنه فقط میدویدم اصلا پشت سرمو نگاه نکردم بینم چیکار کرد فقط دویدم رفتم تو اتاقمو دراز کشیدم تو تختم نفس نفس میزدم ....یه غلت زدم که اولین قطره اشکم ریخت لعنت به تو ارین لعنت به تو چرا تنهام گذاشتی چرا نمیتونم طعم عشقو بچشم به ثانیه نکشید صورتم غرق در اشک شد ...بع ساعت نگاه کردم 4:30 بود حرفاش مدام تو سرم اگو میشد نمیدونستم چیکار کنم فقط مطمئن بودم که نمیخوامش بلند شدم حولمو برداشتمو رفتم تو حموم با همون لباسا زیر دوش وایسادم اصلا نمیفهمیدم چی درسته چی غلط ....10دقیقه زیر دوش بودم لباسامو دراوردم خودمو شستمو اومدم بیرون دیگه وقت برا خوابیدن نبود ....مانتو قهوه ایمو باشلوارو شال مشکی

پوشیدم به مدادم تو چشمم کشیدم که زیاد پف چشمام معلوم نباشه ساعت 4:50 دقیقه بود لباسامو جمع کردم اتاقو مرتب کردم ساعت 5:10 بود که همه بیدار بودن چمدونم برداشتمو رفتم پایین سرمیز صبحونه اصلا سرمو بلند نکردم که ببینمش بعدشم سوار ماشین شدیم مثل قبل همین که سوار شدیم

خوابیدم اصلا دوست نداشتم باهاش چشم تو چشم بشم

السا

السا عزیزم

چشمامو اروم باز کردم که دیدم شهاب از تو ایینه زل زده به من از نگاه خیرش داغ کردم ... سرم چرخوندم که دیدم هیچ کس به جز من تو ماشین نیست

بقه کجان

اونا رو رسوندم ادرس خونتونو بگو برسونمت

مرسی همینجا نگه دار خودم میرم

ادراستو بگو اینطوری سختته

دیگه تعارف نکردمو ادرسو دادم چند دقیقه بعد دم خونمون نگه داشت . چمدونمو برداشتمو

رفتم پایین .... دیدم زشته ازش تشکر نکنم به خاطر همین اروم گفتم

مرسی... خداحافظ

السا

بله

میدونم برات سخته اما به پیشنهادم فکر کن

راستش شهاب من فکرامو کردم.. نمیخوام بیخودی امیدوارت کنم ما به درد هم نمیخورریم

به وضوح جا خوردنشو دیدم... ارم گفت: چرا

نمیگم تو بدی نه تو ارزشت بیشتر از ایناست... اما من لیاقتتو ندارم ببخش نمیتونم دوست

داشته باشم

میخواست حرفی بزنه که نداشتم ادامه بده و زنگ خونه رو زدم

کیه

منم مامان باز کن

الهی مامان قربونت بره بیا تو دخترم

در باصدای تیک باز شد در لحظه اخر که دیدمش همینطور زل زده بود به من.. دیگه صبر نکردمو

درو بستم و تکیه دادم به در.. در خونمون باز شدنو مامان دوید بیرون.... رفتم طرفشو تو اغوشش

غرق شدم

سلام مامان جونم خوبی

سلام الهی قربونت برم اره عزیزم تو خوبی

بله بد نیستم

از اغوشش اومدم بیرونو رفتیم توخونه نیم ساعت گذشت که درو زدن

کیه مامان

نمیدونم عزیزم

قرار بود کسی بیاد

نه

درو باز کرد که دیدیم الناست .....اخ که چقدر ذوق کرد دید من او مدم تا 12شب پیششون بودمو

شب بخیر گفتمو رفتم خوابیدم

تق تق تق

بله

نازنین: السا اقای رئیس کارت داره

باشه

بلند شدمو رفتم به در اتاقش که رسیدم دوتا تقه زدم که با صدای بفرماییدش رفتم تو

بامن کاری داشتین

اره بیا بشین

رفتم نشستم رو صندلی که گفت :اونجا نه

به صندلیه بغلش اشاره کردو گفت :اینجا....

اروم بلند شدمو رفتم کنارش نشستم

ببین السا نمیخوام مجبورت کنم ..اما باور کن عاشقانه دوست دارم .. هرکاری بگی میکنم اما

دوست دارم باور کن عاشقتم نمیتونم فراموشت کنم.....

دستامو گرفت بین دستای گرمشو گفت :بهم اعتماد کن ....تو نمیتونی همش به فکر اون باشی

اون رفته ...تو الان 25سالته مگه میتونی دیگه تا اخر عمرت ازدواج نکنی

من همون اول حرفمو زدم نمیخوامت

داد زد: اما من میخوامت دیگه چیکارر کنم که بفهمی

اروم باش.... ببین شهاب اگه یه درصد احتمال داشت دوست داشته باشم خودم بله میگفتم

..اما من هیچ گونه حسی بهت ندارم

بلند شدمو رفتم بیرون

1ماه از اون ماجرا میگذره اما این اقا منو ولم نکرده هرروز یه تو اتاقتش باهام صحبت میکنه یا

میاد دم خونمن روانیم کرده

امروز رفتم سرکار حوصلمم فجیح سررفته...لباسامو پوشیدم یه سر برم بیرون

مامان من رفتم بیرون

باشه عزیزم

داشتم میرفتم که گوشیم زنگ خورد نازنین بود...تعجب کردم چیکارم داشت این موقع

الو

السا...السا خودتی

صداش خیلی نگران بود....

سلام اره خودمم چیزی شده

سلام (یه دفعه زد زیر گریه و گفت)السا بیا

نازنین چی شده

شهاب تصادف کرده

چیییییی

السا بیا تو کماست

همین که اسم کما رو آورد گوشه از دستم افتاد... اما دستم همونجور به جواب دادن گوشه مونده

بوددد... چیییی کم... کما

چند دقیقه گذشت که به خودم اومدم گوشیمو برداشتمو سریع زدم از خونه بیرون ماشینو روشن

کردمو با سرعت زیاد جوری که صدای جیخ لاستیک های ماشینم بلند شد... اههه لعنتی ادرسو

ندارم... گوشیمو برداشتم که از السا بپرسم که دیدم ادرسو اس کرده... اصلا نفهمیدم چطوری

رسیدم سریع رفتم تو بیمارستان نازنینو دیدم که پیش یه زنو مرد وایساده بود... با قدمهای لرزون

رفتم جلو نازنین که منو دید باصورت خیس از اشکش دوید طرفم خودشو انداخت تو بغلمو زد

زیر گریه.....

نازنین... چی شده

امروز که تو نیومدی اصلا حوصله نداشت وسایلشو جمع کرد و به من گفت: این دفعه اخره اگه

جواب مثبت داد که هیچ اگه نداد میرم دیگه پشت سرم نگاه نمیکنم

نیم ساعت بعد زنگ زدن گفتن به طرز فجیعی تصادف کرده... احتمال زنده موندش 30درصده

.....

الان کجاست

با دست به یه اتاق اشاره کرد

یه قدم برداشتم جلو که اولین قطره اشکم ریخت....دومین قدم.....دومین اشک....سومین قدم  
صورتتم خیس اشک شد قدم بعدی رو برداشتم که چشمام سیاهی رفتو دیگه چیزی نفهمیدم

السا...السا

اروم چشمامو باز کردم و گفتم: نازنین

جانم

شهاب

بیهوشه

اومدم بلند شم که نازنین خوابوندم و گفتم: سرم تو دستته

سرمو از دستم کشیدمو گفتم: باید ببینمش

از تخت بلند شدم دستم که سرمو کشیده بودم خون میومد اما توجهی نکردمو رفتم بیرون رفتم

جلو اتاقش که دیدمش زیر انباری از دستگاه ها بود صورتش کبود بود یه دستشم تو گچ بود

....اروم صداس زدم

شهاب

ایندفعه بلند تر گفتم: شهاب

جیغ زدم و گفتم: شهاب جوننن من پاشووو شهاب غلط کردم پاشو شهاب

چند تاپرستار اومدن به زور نشوندنم رو صندلی ها سعی داشتن ارومم کنن اما نمیشد

ولم کنین...شهاب تو نباید بری شهاب

گریه میکردم و صدایم می‌کردم یه خانم چادری که بهش می‌ومدم 41-42 سالش باشه اومد نشست

پیشم دستشو گذاشت رو شونمو با صدایی بغض الود گفت: تو السایی

چشمات از زور گریه باد کرده بود... سرمو به معنی اره تکون دادم که بغضش ترکیدو زد زیر

گریه

پسرم خیلی دوست داره... از اون وقتی که تورو دیده بود مدام تو ذهنش اسم السا بود ورد لبش

شده بود السا شبا داغون می‌ومد توخونه و میگفت: دوسم نداره اما راضیش میکنم

امروز صبح خیلی داغون بود اومد بهم گفت: آگه امروز جواب مثبت داد که هیچ اما آگه نداد

دیگه منو نمی‌بینی

با اشک دستمو گرفتو گفت: تورو به حضرت فاطمه زهرا قسم آگه حاش خوب شد بهش جواب

مثبت بده

صورتتم خیس اشک بود بلند شدم حالا دقیقا میدونستم چیکار کنم: رفتم به طرف نماز خونه

..وضو گرفتمو رفتم تو یه چادر سرکردم افتادم به سجده: خدایا!!!!!! میدونم بنده خوبی نبودم

...اما میدونم تو خدای خوبمی بیا بزرگی کن شفاش بده خدیا میدونم اگر نخوای برگ از رو

درخت نمیفته... خدایا میدونم که میدونی عاشقش شدم.....دیگه شبا باحلقه ارین حرف

نمیزنم دیگه اسمش میاد بغض نمیکنم دیگه کم کم عاشق شهاب شدم خدایا قولل میدم آگه

شفاش بدی تمام نمازمو بخونم... خدایا قووول میدم تمام روزه هامو بگیرم خدایا نذار یه شکست

دیگه بخورم خدایا!!!!!!



یه ماه میگذره اما هنوز شهاب تو کماست به مامانش گفتم جوابم مثبته ...اونم کلی خوشحال شدو گفت:از این به بعد مادر جون صداش کنم کار مادر جون شده بود قران خوندنو دعا کردن مدام میگفت :توکلم برخداست ....کار منم شده بود نماز خوندن و دعا کردن از خدا کمک میخواستم

توی این یه ماه فقط دوبار رفتم خونه به مامان اینا گفتم دوستم تصادف کرده باید برم پیشش که مامان اینام موافقت کردن

تق تق تق

بله

سلام

سلام دخترم بفرمایید

بخشید مزاحم شدم میخواستم دربارهی شهاب طراح که تو کماست پرسیم

صورت دکتر گرفته شدو گفت :راستش دخترم حال شوهرت اصلا خوب نیست فقط میتونیم

توکل داشته باشیم بر خدا و منتظر معجزه باشیم

با صدایی که بغض درونش هویدا بود گفتم :میتونم ببینمش

نه دخترم تو کماست نمیشه

خواهش میکنم فقط 5دقیقه

فکرکنم دلش به حالم سوخت که سرشو تکون دادو گفت باشه اما فقط 5دقیقه

ممنون



بعد از چند دقیقه دکتر اومد بیرون از رو صندلی ها بلند شدمو به طرفش دویدم که نمیدونم چی

شد که محکم خوردم زمین مامانجون داد زد: وای خدا مرگم بده السا چیشد دخترم

باکمک مامانجونو دکتر بلند شدم بدون توجه به درد سرم گفتم: دکتر شهابممم چی شد

دختر داری از حال میری حال شهابو میپرسی

چیز داغی رو رو پوشینیم حس کردم دستمو کشیدم روپیشونیم که دیدم خونه دکتر بلند شد که

کمکم کنه بریم تو اتاق سرمو پانسمان کنیم که رو پوش سفیدشو گرفتمو باصدای تحلیل رفته

گفتم: شهاب

اروم باش دخترم بهوش اومده... معجزه شده بهوش اومده هوشیاریشم بالاست

یه لبخند زدمو اروم تو دلم گفتم: خدایا شکر

اما مادر جون زد زیر گریه و بلند گفتم: خدایا شکر

سرم گیج رفتو دیگه چیزی نفهمیدم

السا دخترم

چشمامو باز کردم اروم گفتم: جانم

جانم بی بلا عزیزم خوبی

سرم خیلی درد می کرد اما اروم گفتم: بله... میخوام برم پیش شهاب

صبر کنم سرمت تموم شه باهم میریم... هر دو تون مثل همین اینم همین که بهوش اومد فقط

میگه السا

یه لبخند تلخ زدم... تا سرم تموم شد منم هفت دفعه مردمو زنده شدم... بالاخره پرستار اومدو

سرمو دراورد.. از تخت پریدم پایینو گفتم: بدووومامانی بریم

مامانی خندیدو گفت: نترس دختر نمیدزدنش

منم خندیدمو باهم رفتیم وقتی رسیدیم به اتاقش که مامانی گفت: تو برو دخترم من خسته

شدم برم یه لیوان اب بخورمو بیام

معلوم بود داره الکی میگه که منو شهاب تنها باشیم منم یه چشم گفتم رفتم دم اتاق چشمامو

بستم قلبم داشت تند تند میزد دوتا نفس عمیق کشیدم قلبم مثل گنجشک میزد دوتا تقه زدمو

رفتم تو اتاق... روتخت خوابیده بودو دستش تو گچ بود... سرشو به سمتم برگردوند و نگاهشو

دوخت تو نگام حالا میتونستم فوران عشقو تو نگاهش ببینم.... چشمامو بستمو اروم یه قطره

اشک ریختم اروم رفتم چلو زل زدم بهش... ماسکشو برداشتو گفت: السا

دومین اشک: بله

با من ازدواج میکنی...

باز شیطان شدم اشکامو پاک کردم گفتم: من که حرفامو بهت زدم گفتم که نه

چشماشو بستو یه قطره اشک از چشمش چکیدو گفت: برو دیگه دنبالت نمیام میرم جایی که

دیگه نبینیم فقط برو

متعجب زده به اشکش نگاه کردم لعنت به من که به خاطریه شوخی اشکشو دراوردم... رفتم جلو

اشکشو پاک کردم و گفتم: تو بری دیگه به کی بگم عشقم

چشماش شد اندازه توپ پینگ پ ونگ اروم خندیدمو گفتم: شوخی کردم... شهاب

زل زدم تو چشماشو گفتم: خیلییی دوست دارم... این چندماه فهمیدم که عاشقت شدم

..عشقم

حالا اون بود که با تعجب منو نگاه میکرد اون دستش که سالم بودو گرفتمو گفتم: اقامون بامن

ازدواج میکنی

خندیدو گفت: ازخدامه خانمم

واای که از لفظ خانمم غرق لذت شدم ...

خندیدو گفت: به جان خودم تو حسرتش مونده بودم بدجور

خندیدمو پیشونیشو ب\*و\*سیدم....

دیگه هیچ وقت تنهام نذار

چشماش. بست فکرکنم خیلی براش حرفم لذت بخش بود چشماشو باز کردو گفت: بروی چشم

شهاب یه هفتست که مرخص شده روزی که مرخص شد نماز خوندمو خدا رو هزار مرتبه شکر

کردم .. امروز قراره بیانم خواستگاری از صبح تا حالا اصلا نمیدونستم چیکار میکنم فقط هی

میرفتم تو اتاقم تو اشپزخونه مامانو الناهم بهم میخندیدم ... منم چشم غره میرفتم واونا انگار نه

انگار

رفتم حموم یه نیم ساعت تو وان بودم بعدم خودمو شستمو اومدم بیرون یه دست کتو دامن

مشکی براق با یه شال طلائی پوشیدم موهامم یه ور ریختم بیرون ...نشستم پشت میز توالت یه

کم کرم زدم باسایه چشم خاکستری و یه خط چشم محو کشیدم تو چشمام وکلیا ریمل و یه

رژقرمز و خیلی کم رژگونه به طوری که اصلا معلوم نبود فقط به حائل معلوم بود رژقرمز با

سیاهیه چشمام تضاد خیلییی قشنگی شده بود به انگشت خالی از حلقم نگاه کردم همون موقع که شهاب مرخص شد درش اوردن انداختم دور .... درو زدن که سریع از رو صندلی بلند شدم نمیدونم چرا انقدر استرس داشتم دستام یخ کرده بود صندلای مشکیمم پوشیدمو رفتم پایین پیشه بقیه وایسادم که النا دم گوشم گفنت :اولالا

یه نیشگون ازش گرفتم که مثل ادم وایسادم اول باباش اومد یه مرد 45ساله باموهای جوگندمی و چشمای درشت عسلی و ریشو سیبیل ..معلوم بود شهاب چشماش به باباش رفته بعدش مامانش که چادری بود و اومد تو با باباش دست دادم اما مادرش مادرانه کشیدم تو بغلشو صورتمو ب\*و\*سید منم اروم دستشو ب\*و\*سیدم بعدشم شهاب ...وااای که عجب تیپی زده بود ....یه تیشرت مشکی با کت اسپرت مشکی و کروات طلانی و شلوار مشکی و کفشای مجلسی ووااای جوووون میگن دل به دل راه داره نگاه باهم سد کردیم یه گل خیلی بزرگ تو دستش بود ال با مامان دستداد بعد بابا با روب\*و\*سی کردو با النا دست داد به من که رسید مامانو بابا رفتن که ما تنها باشیم اما النا گفت :نوچ نوچ خجالتم خوب چیزیه بذار لاقل نامزد کنین بعد اینجور سد کنین

سه تامون خندیدیم و الناهم رفت گو به سمتم گرفت که اروم تشکر کردم هنوز خیره نگام میکرد

چقدر خوشگل شدی

یه پشت چشم نازک کردم و گفتم :بودم

اون که بله صد البته خوشگل تر شدی

مرسی...توهم خیلی خوشتیپ شدی

یه پشت چشم مثل من نازک کردو گفت: بودم

خندیدمو گفتم: اون که بلههه

باهم رفتیمو نشستیم بحث از ابو هوا گرفته شد تا رسید به ما:

خوب از هرچه بگذریم سخن دوست خوش تر است ما اومدیم واسه این دختر خوشگل شما

واسه پسرمون خواستگاری...مهریه به عهده شما هرچی بگین قبوله

بابام: مهریه رو کی داده کی گرفته

اختیار دارید بفرمایید

راستش هرچی دخترم بگه

همه نگاه ها برگشت سمت من منم گفتم راستش من مهریم میخوام: اب باشه مهریه حضرت

فاطمه و 1سکه به نیت یگانگی خدا چون شهابو از خدا دارم

دیگه همه تصادف شهابو فهمیده بودن بماند که مامان چقدر دعوا کرد که بهش دروغ گفتم

...همه موافقت کردن به جز بابای شهاب که گفت: کمه دخترم تو ارزشت بیشتر از ایناست یه

ویلا هم تو شمال میندازم پشت قبالت

که همه موافقت کردیم و قرار شد عقد و عروسی روهم باهم بگیریم و تمام

وااااای اخجووون امروز عقده ساعت 7 تو ارایشگاه وقت دارم سریع بلند شدم مانتو شلوار

قرمزمو باشال سفید پوشیدم و بالنه رفتیم ارایشگاه.....وااای که از وقتی افتادم زیر دست این

ارایشگره پدرم دراومد

تموم شد عزیزم بلند شو لباستو بپوش

لباسم یه پیراهن عروس فوق العاده پوف دار دکلمه رنگ شیری بود که تا کمر تنگ بود و از کمر به پایین فوق العاده پف دار میشد پوشیدمش و کفشای پاشه دار 12 سانتیه سفیدم پوشیدم و تور رومو هامم ارایشگره برام وصل کرد... سریع رفتم جلو ایینه که خودمو ببینم..... وای نگاه چی شد ددم.... ارایشم فوق العاده بهم میومد.... کلیا کرم و پنکک زده بودن که شده بودم سفید برفی ابرو هامو داده بود بالا و سایه چشم سفید زده بود با خط چشم پهن که دنباله داده بود و کنار چشمام یه گل درآورده بود رژگونه اجری با رژطلائی مو هامم ابشاری درست کرده بودم و موهای جلومم یه ور ریخته بود تو صورتم واقعا که عالی شده بودم از اتاق رفتم بیرون که همه نگاهها برگشت سمت من النا اومد کنارم و یخ نگاه عادی انداخت و گفت: ببخش بعد شما کی

نشست

وای النا حالت خوبه

النا چشماشو گرد کرد و گفت: السا خودتی

پ ن پ عمه خدایا مرزومه

وای السا باورم نمیشه چه چقدر خوشکل شدی بغلم کرد و محکم فشارم داد

اوخ اوخ الی له شدم

خیلی ناز شدی السا خوبه حالا عقد و عروسیت

پامو بلند کردم و شیک کوبوندم رو پاش که یه اخ گفت

وحشی



خندیدم ..النا هم یه لباس دکلمته قرمز اتشین پوشیده بود با ارایش ساده موهاشم بابیلیس کرده بود

زنگ ارایشگاه و زدن که دستیارشون گفت :خانم مشرقی اقا داماد اومد شتلتونو بپوشین شنلمو به کمک النا پوشیدم الناهم مانتو شالشو پوشیدو رفتیم بیرون فیلمبردار هم اومده بود

النا :واای خوشبخت بشین ....شهاب نگاه چپ به اجیم بکنی بامن طرفی

شهاب خندیدو گفت :مگه من جرئت دارم با اجیه شما نگاه چپ بکنه

معلومه که نداریم

هر سه تامون خندیدیم که النا رفت شهاب اروم دستاش آورد جلو یه ذره کلاه شنلو داد عقب که

تونستم ببینمش اومااای گاااد بین اقامون چی شده یه کتو شلوار براق مشکی باپیراهن سفیدو

کروات سفید مشکی با کفشای مجلسی لامصب شیش تیخ کرده بود اروم اومد جلو پیشونیمو

ب\*و\*سید

خوشگل شدم

خوشگل کمه محشر شدی

ریز خندیدم دستمو گرفتمو بر به سمت ماشین کمکم کرد نشستم تو ماشینو درو بست چشمامو

بستمو اروم زمزمه کردم :خداوندا شکرت میدونم که تنهام نمیذاری التماسه میکنم خوشبختم

کن قربونت برم صد هزار مرتبه شکرت خدا جونم

شهاب در ماشینو باز کردو نشست دستمو گرفت اروم ب\*و\*سید و ماشینو روشن کرد.....رفتی

اتلیه عکسامونو گرفتیمو رفتیم تو باغی که قراربود عقدو عروسی رو بگیریم ...با وردمون همه

دست و سوت زدن مامانی با اسفند اومد جلومون که شهاب دوتا سپرچک پنجای گذاشت تو  
سینیش دست تو دست جلو میرفتیمو همه بهمون تبریک میگفتم ماهم جواباشونومیدادیم  
رفتیمو تو چایگاه مخصوصمون نشستیم همه ریخته بودن وسطو داشتن میر\*ق\*صیدن.... کمی  
گذشت که عاقد اومدو خطبه عقد و خوند النا قند میسایید ساناز یه ور تورو گرفته بودو نازنینم  
یه ور دیگه تو منم قران تو دستمو داشتم میخوندم.... بار اول یه عاقد خطبه رو خوند النا گفت  
:عروس رفته گل بچینه

بار دوم نازنین گفت :عروس رفته گلاب بیاره

بار سوم ساناز دیوونه گفت :عروس از خوشیه اینکه شوهر کرده بیهوش شده

با این حرفش همه ریختن به خنده حتی عاقدم میخندید

بار پنجم قرانو بستمو اروم ب\*و\*سیدمو گفتم :با اجازه خداوند و اقا امام زمانو همه بزرگتر ها بله  
صدای دستو سوت کر کننده بود برای شهابم خوند که همون اول با صدای مردونش بله رو گفت  
النا حلقه هارو گرفت جلومون که شهاب حلقه را برداشت دستمو ب\*و\*سیدو حلقه رو کرد دستم  
منم حلقشو برداشتمو با بسم الله کردم دستش

کمی گذشت که موزیک عوض شدو یه موزیک لایت شروع کرد به پخش شدن شهاب

دستموگرفتو باهم رفتیم سطر بقه زوج هاهم اومدن یه نور کمرنگ افتاد رومنو شهاب ... شروع

کردیم به ر\*ق\*صیدن اهنگ که تموم شد شهاب دوباره پیشونیمو ب\*و\*سید که همه شروع

کردن به دست زدن ساناز اومد ب\*و\*سیدمشو تبریک گفت بعدشم گفت :ولی خدایی عجب

جیگرایی افتادین به تورهما

سه تامون خندیدیمو سانازم رفت ساعت 2 عقدو عروسی تموم شدو عروس کشونم کردین و رفتیم خونمون که شهاب خریده بود دقیقا مثل خونه خودمون بود فقط حالت ویلاش فرق داشت جهازمو خیلی خوشکل چیده بودن... وقتی اومدیم دیگه کسی نیومد خونه و همه رفتن وسط خونمون ایساده بودم که دستای شهاب از پشت دورم حلقه شد اروم نار گوشم گفتم: چطوره

چی

من

خیلی بدی

خندیدو گفتم شیطون خونرو میگم: خندیدمو گفتم: عالی

شهاب باقیافه شیطون گفتم: عالی تر از اینم میشه

\*\*\*\*\*

السا عزیز دلم آماده شدی

اره اومدم

در رژمزمو بستمو رفتم بیرون... امروز قرار بود پسرخاله شهاب از خارج بیاد... اینطور که شهاب

میگفت از دوتا برادرم بهم نزدیک تر بودن حالا هم میخوایم بریم فرودگاه پیشواز

من امادم بریم

شهاب یه نگاه بهم انداخت..... یه مانتوی مشکی تا زانو پوشیده بودم باشال مشکی و شلوار ابی

یخی..... ارایشمم فقط یه رژبودو ریمل... شهابم کتو شلوار مشکی پوشیده بود با پیراهن نوک

مدادی... اومد جلو اروم گونمو ب\* و\* سید و دستشو انداخت دور کمرمو گفتم: بریم



سوار ماشین شدیم و رفتیم فرودگاه توراه شهاب کلی سربه سرم گذاشتو خندیدیم سراهم به گل  
بزرگ به سلیقه من خریدیم رفتیم... رسیدیم به فرودگاه پیاده شدیم رفتیم تو فرودگاه... وای  
که چقدر شلوغ بود مادر جونو پدر جونو دیدم رفتیم سمتشون دستو روب\* و\* سی کردیم از قبل مادر  
پدر پسر خاله شهابو دیده بودم الانم اومده بودم پدر یه مرد 44 ساله موهای جوگندمی... صورت  
سبزه چشمای ریز قهوه‌ای دماغ و لب معمولی مادرشم یه زن چادری 38 ساله صورت سفید  
چشمای درشت مشکی دماغ متوسط و لب های قلوای باشهاب رفتیم پیششون دستو  
روب\* و\* سی کردیم منتظر موندیم

شهاب

جونم عزیزم

اسم پسر خالت چیه...

ارین

چیییییییییی

وای السا گوشم کر شد چرا داد میزنی

سریع گفتم: هیچی هیچی یه ذره شکه شدم

با قیافه ای کنجکاو پرسید: برا چی شکه شدی

وای حالا اینو چیکار کنم: اخه تا حالا اسم پسر خالت و نگفته بودی

مگه حالا طوری شده

شهاب گیر دادی ها همینطوری شکه شدم دیگه

چیزی نگفت اما معلوم بود باورم نکره... دلم شور میزد استرسم گرفته بود... شهاب دستمو

گرفت متعجب نگام کردو گفت: چرا دستات انقدر سرده

نمیدونم... یه دفعهای استرس گرفتم

شهاب دستمو گذاشت میون دستاشو دستشو تند تند کشید رو دستم که گرم شد... یه ذره به

پشت سرم نگاه کردو سریع بلند شد

پاشو السا اومد

پاشدم و برگشتم پشت سرمو نگاه کردم... شهاب سریع دوید طرفش همین که برگشتم دوتا

سکته صددرصد رد کردم.. به چشمام اعتماد نداشتم چند بار پلک زدم بلکه اشتباهی دیده

باشم.. اما نه خود خودش بود... ارین

چشمام سیهای رفتو خواستم بیافتم که دستمو گرفتم به ستون کسی حواسش به من نبود

مامان جون و بابا جون با مامانو بابای ارینم رفته بودن پیشوازش پاهام شل شد و دستام سر تنم

کریخت شد فقط لحظه اخر دیدم شهاب داره نگران میدوه به سمت من که چشمام بسته شدو

تویه جای گرم فرود اومدم

با سر درد شدید چشمامو باز کردم تار میدیدم چند بارپلک زدم تاتونستم دورو برموببینم... بازم

بیمارستان بازم سرم تو دستم... در باز شد و شهاب باقیافه ای نگران اومد تو همین که دید

چشمام بازه پرواز کرد به سمتم صورتمو غرق ب\*و\*سه کرد خندیدمو گفتم: شهاب عزیزم خوبم

پیشونیمو ب\*و\*سیدو نفس زنون گفت: لعنتی داشتم نگرانی میمردم اخه یه دفعه چت شد

چشمامو بستم اصلا دوست نداشتم بهش دروغ بگم اما مجبور بودم: فکر کنم فشارم افتاد

چشمامو باز کردم خیره شدم تو چشمای نگرانش دستمو اوردم بالا و کشیدم رو گوش که

چشماش بسته شد دستمو اروم گرفتم کف دستمو ب\*و\*سید

شهاب

جانم

خیلی دوستت دارم

چاکرتم به مولا

نمیدونم چرا این حرفاروزدم: قول بده هیچ وقت تنهام نذاری... هیچ وقت نرو با یکی دیگه

اشکام ریختو گفتم: قول بده

متعجب نگام کردو گفت: السا حالت خوبه... الهی قربونت برم اخه من به جز تو کی رو دارم که

تنهات بذارم... قووول میدم تا آخر عمرم فقط یه اسم تو قلبم باشه اونم تویی

یه لبخند محو زدمو گفتم: بقیه کجان

دیدن حالتو بد شد خواستن بیان بیمارستان که من نذاشتم... السا تو قبلا ارینو میشناختی

نه چطور

هیچی اخه وقتی تورو تو بغل من دید... چشماش گرد شدو فقط زل زده بود به تو

نمیدونستم چی بگم برا همین گفتم: خوب دیگه پاشو بریم زشته تنهاتون بذاریم

اونم دیگه چیزی نگفت... باهم رفتیم سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم..

شهاب کجا میری...

خونه خاله سارا(مامان ارین)

چرا اونجا

همه اونجان خاله زنگ زد مارم دعوت کرد

اهان

چیزی نگفت چون اگر مخالفت میکردم صددرصد شک میکرد

رسیدیم ماشینو پارک کردو پیاده شدیم برخلاف قبل اصلا استرس نداشتم زنگو که زد بدون این

که بگن کیه باز کردن یه بسم الله گفتم رفتم داخل خونشون بزرگ بود تو حیاطشون سراسر

درختو گل لاله....وارد خونشون که شدیم اولین چیزی که دیدم ارین بود اونم زل زده بود به من

خیلی خونسد نگامو گرفتمو دستمو بردم جلو دست شهابو گرفتم و رفتیم جلو به همه سلام

کردیم تا رسید به ارین: خیلی خونسرد گفتم: سلام اقا ارین رسیدن به خیر

اما اون هنوزم خیره نگام میکرد اروم گفت: سلام مرسی

با شهابو مردونه دست دادو همو بغل کردن که شهاب یه پس گردنی بهش زدو گفت: نامرد

براعروسیم چرا نیومدی

اونم خندیدو گفت: جان شهاب گرفتار بودم

جان خودت مگه جون من مفتیه

همه خندیدن ماهم رفتیم رو یه مبل دو نفره نشستیم که شهابم دستشو انداخت دور کمرم...

مامانی: عزیزم حالت خوبه چرا تو فرودگاه حالت بدشد اب دهنمو قورت دادمو گفتم: خوبم

مامانی فکر کنم فشارم افتاد

نگاه خیره‌ی ارین رو حس میکردم اما محلش نمیدادم شهابم با بابای ارین گرم صحبت بودن  
....دیگه داشتم از طرز نگاهش نگران میشدم اگه شهاب میدید حتما میفهمید بلندشدم که

شهاب سریع گفت: کجا

میرم اب بخورم

بشین من برات میارم

نیمخیز شده بود که دستمو گذاشتم رو شونشو گفتم: عزیزم ت. داری صحبت میکنی تو بشین  
من خودم میرم

دیگه چیزی نگفتو نشست منم رفتم تو اشپزخونه ....پشت میزی که تو اشپزخونه بود نشستم و  
سرمو گرفتم بین دستام خوبیش این بود که سالنش به اپزخونه دید نداشت..

خدایا!!!! چرا حالا...چرا حالا باید بیاد.....چرا حالا که فراموشش کردم

یکی تو وجودم داد زد....احمق هنوزم فراموشش کردی تو سه کاری نکن خوشبختیتو حفظ کن

اروم سرمو بلند کردم گفتم: خدایا کمکم کن نذار شهابو از دست بدم

بلند شدم یه لیوان اب خوردمو اومدم برگردم که خوردم به یکی به خیال این که شهابه...اما سرمو

که بلند کردم دوتا چشم مشکی دیدم...دیگه چشماش هیچ گونه جذابیتی برام نداشت...تیپ

مشکی زده بود...تیشرت مشکی و شلوار جین مشکی دیگه تپیش به نظرم نفس گیر نبود تو این

چند سال اصلا تغییر نکرده بود...دستمو سریع از دور کمرش باز کردم گفتم: ببخشید...فکر

کردم شهابه

سریع از کنارش رد شدم که بازومو گرفت و گفت: به این زودی فراموشم کردی





بدن توجه به قیافش نشستمو دستمو گذاشتم رورن پاش

شهابم برگشت وقتی دید منم دستشو انداخت دور گردنمو منو کشید سمت خودش اروم گفت

"چقدر دیر اومدی

وااا دیر نیومدم

چرا واسه من صد سال گذشت

خندیدو دیگه چیزی نگفت....فکرم مشغول بود پس سیما کجاست چرا این تنها اومده

از فکرو خیال دراومدم به بحث بقیه گوش دادم.....شب شده بود همه دیگه بلند شدن برن

..ماهم بلند شدیم که مامان ارین گفت :شهاب جان شما کجا داداشت اومده توهم میخوای بری

مرسی خاله فردا بازم مزاحمتون میشیم

نههه خاله بمون ..بخدا ناراحت میشم بری

از ما اسرار و از خاله انکار اخرشم موافقت کردیم که بمونیم رفتیم اتاق بالا که بخوابیم...مانتومو

دراوردم

...هر کاری میکردم خوابم نمیبرد اما از صدای نفس های منظم شهاب معلوم بود که خوابیده

اروم دستاشو از دور کمرم باز کردم پتورو کشیدم روش

رفتم دم پنجره که دیدم بارون میاد منتو شالمو براشتو پوشیدم و رفتم تو حیاط داشتم تو بارونو

تماشا میکردم که یه پتو مسافرتی افتاد رو شونم...پشتمو نگاه کردم ارین بود با یه لبخند محو

....بی توجه بهش اومدم از کنارش رد شم که دستمو گرفت و اروم گفت :منو میبخشی

دستمو ول کن



